

انجمن نشر آثار ایران

نشریه شماره ۲

امیر العشق

تألیف

شرف الدین رامی

بتصحیح و اهتمام

عباس قبال

طهران ۱۳۲۵ شمسی

قیمت : ۱۵ ریال

شرکت سهامی چاپ

انجمن نشر آثار ایران

این انجمن در نتیجه مساعدت مادی و تشویقات معنوی يك عده از ارباب همت و ذوق برای نشر آثار ادبی و تاریخی ایران تأسیس یافته و کتاب انیس العشاق که اکنون در دسترس پرستندگان ادبیات شیرین فارسی قرار داده میشود نشریه دوم از سلسله انتشارات آن است ، امیدواریم در سال آینده باز هم کتبی از این قبیل را چاپ کرده در اختیار خوانندگان محترم خود بگذاریم .

این کتاب فقط برای کسانی فرستاده میشود که تاکنون وجه اشتراك سال سوم مجله یادگار را پرداخته اند . کسانی که مشترك این مجله نیستند میتوانند آنرا بقیمت ۱۵ ریال از کتابفروشیهای مهر و ابن سینا و طهران و کانون معرفت و دانش تحصیل کنند .

اسامی صاحب همتانی که تاکنون مساعدتی مالی بانجمن نشر آثار ایران کرده اند بقرار ذیل است :

جناب آقای دکتر قاسم غنی - آقای محمد خان اکبر - آقای علی

امینی - لنگرودی - آقای شهاب خسروانی - آقای غلامحسین داراب

آقای محمد معتضد - اداره روزنامه اطلاعات - آقای آقا مرتضی

آبادی - آقای ابوتراب رازانی - آقای جعفر سلطان القرامی - آقا

عبدالحسین مجتهدی - جناب آقای مهندس بغیری - آقای عباس جهان

جناب آقای نوری اسفندیاری .

انجمن نشر آثار ایران

نشریه شماره ۲

نیر العشاق

تألیف

شرف الدین رمی

بتصحیح و اهتمام

عباس قبال

طهران ۱۳۲۵ شمسی

قیمت: ۱۵ ریال

شرکت سهامی چاپ

مقدمه

کتاب حاضر یعنی **ایمن العشاق** که در نوع خود در زبان فارسی بی نظیر است تألیف **شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی** است که از شعرای دربار سلطان معزالدین ابوالفتح اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶) بوده و این کتاب و کتاب دیگر خود یعنی **حدائق الحقایق** را بنام این پادشاه شعر دوست ادب پرور تألیف نموده است.

از **شرف الدین رامی** شرح حال مفصلی در **هیچک** از کتب و تذکره‌ها بدست نیامد جز شرحی که دولتشاه در تذکره الشعرای خود آورده و آن بعین عبارت اینست :

«مولانا **شرف الدین رامی** نورالله قبره مردی دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده است و نسخه‌ای در علم شعر ساخته **حدائق الحقائق** ۱ نام و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که **رشید الدین** و طواط در **حدائق السحر** آن صنایع را ذکر نکرده بوده از آنجمله میگوید که **رشید** آورده که **ایهام کلمه** ای را گویند که بر دو معنی شامل باشد و بنزدیک من می باید که بچند معنی مشتمل باشد و این بیت **خواجه عماد فقیه** را با تشهاد می آورد :

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید واله شد و فریاد بر آورد که ماهی
و شیخ عارف آذری علیه الرحمه در کتاب **جواهر الاُسرار** قصیده‌ای از **قصاید** **مولانا شرف الدین رامی** را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن قصیده مندرج است و در این تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج نبود، و **مولانا شرف** بروزگار دولت شاه منصور بن محمد بن مظفر ملک الشعرای عراق و آذربایجان مشهور است، تمامی **قصاید** و **مقطعات** او متین و

۱ - در يك نسخه از این کتاب که در تصرف نگارنده است نام آن **حدائق الحدائق** ثبت شده ولی در نسخه مجلس (رجوع کنید بفرست آقای ابن یوسف ص ۴۳۷-۴۳۸) این عنوان مطابق همان نوشته دولتشاه است . حاجی خلیفه در يك موضع نام این کتاب را بقلط **شقایق الحقایق** نوشته . بنظر ما **حدائق الحقایق** بظاهر مناسبتر مینماید .

ج

مصنوع است و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخرالدین محمد الماستری از حروف آن پیرون می آید و آن اینست :

خوار است جهان پیش نوالت یکسر فخر است زالقاب تو دین را و خطر تو کان محامدی و از فرگهر زالماس ضمیرت سپری شد خنجر۱» تاریخ وفات او بدست نیامد و اینکه مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان صفحه ۱۹۱ وفات شرف الدین رامی را در سال ۷۹۵ نوشته معلوم نشد مستند بچه سندی است ، ظاهراً این تاریخ که سال قتل عام آل مظفر است بدست امیر تیمور و دولتشاه آنرا در آخر شرح حال شرف الدین رامی در ذیل احوال شاه منصور مظفری آورده مرحوم تربیت را با شتاب انداخته و آن را آن مرحوم تاریخ وفات شرف الدین رامی گرفته است .

چنانکه در فوق نقل کردیم دولتشاه شرف الدین رامی را از مداحان و معاصرین فخرالدین محمد الماستری میدانند . احوال این شخص که ظاهرأ در آذربایجان یا اراک سمت وزارت داشت بدست نیامد و ماستری نسبتی است با ماستر از قرای فراهان از طرفی دیگر میدانیم که در جزء اصحاب دیوان عهد الجایتو کسی دیگر با همین نسبت بوده بنام خواجه زین الدین خلیفه بن حسین بن علی- الماستری که از نواب و مقربان خواجه سعدالدین محمد ساوجی وزیر اولجایتو محسوب میشده و او بعد از آنکه خواجه سعدالدین را در دهم شوال ۷۱۱ امر اولجایتو بقتل رساندند با چند تن دیگر از نواب و نوکران خواجه کشته شد ۲ و از این خواجه زین الدین ماستری آثار و کتیبه هائی در نطنز باقیست مثل بقعه عزالدین عبدالصمد نطنزی و قسمتی از مسجد جامع نطنز ۳، بنابراین هیچ بعید نیست که این فخرالدین محمد الماستری که در اواسط قرن هشتم میزیسته پسر یا یکی از بستگان زین الدین الماستری مذکور باشد .

شرف الدین رامی در یکجا از کتاب انیس العشاق (صفحه ۶۰

۱- تذکره دولتشاه چاپ لیدن ص ۳۰۸-۳۰۹

۲- رجوع کنید بتاريخ و صاف ص ۵۳۷ و تاریخ گزیده ص ۵۹۷ و تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشی (بنقل آقای دکتر بیانی از آن در حاشیه صفحه ۴۵ - ۴۷ از ذیل جامع التواریخ) .

۳- رجوع شود بکتاب آثار ایران جلد اول ص ۸۹-۹۷ .

از متن حاضر (از یکی از استادان خود که حسن بن محمود کاشی نام داشته اسمی میبرد ، این شخص بنا به اشاره تقی الدین کاشی در تذکره خلاصه الاشعار در سال ۷۱۰ فوت کرده ۱. باین ترتیب بایستی شرف الدین رامی که در حدود ۷۱۰ و قبل از آن پیش حسن بن محمود کاشی شاگردی میکرده اولاً دو کتاب انیس العشاق و حقائق الحقایق را در حدود اوایل سلطنت سلطان اویس که از ۷۵۷ تا ۷۷۶ طول کشیده تألیف کرده و ثانیاً خود او نیز در دوران همین پادشاه مرده باشد چه بعید مینماید که او که در سنین قبل از ۷۱۰ تلمذ مینموده و سنی معقول داشته تا بعد از ۷۷۶ یعنی تا بعد از سلطان اویس مانده باشد ، بهمین جهت ما تاریخ ۷۹۵ را که مرحوم تربیت بعنوان تاریخ فوت شرف الدین رامی نقل کرده درست و ممکن نمیدانیم .

چنانکه گفتیم شرف الدین رامی مؤلف کتاب دیگری است بنام حقائق الحقایق در شرح حقائق السحر رشید الدین وطواط که آنرا مؤلف با اشاره و امر سلطان اویس تألیف نموده مشتمل بر دو قسم ، قسم اول پنجاه باب با اصطلاح استادان سابق با تصرفی چند و قسم دوم ده باب بتصرف سخنوران متأخر .

حاجی خلیفه در ذیل « انیس العشاق » تاریخ اتمام آنرا شوال ۸۲۶ بتمام حروف و تاریخ انجام حقائق الحقایق را که او شقائق الحقائق میدانسد ۸۷۸ گفته و این دو تاریخ هر دو اشتباه است چه بشرحی که در فوق گذشت محال است که شرف الدین رامی تا این حدود زنده مانده باشد ، یا حاجی خلیفه تاریخ کتابت نسخه هائی را که در دست داشته با تاریخ تألیف آنها اشتباه کرده و یا بین شرف الدین رامی و کسانی دیگر خلط نموده است .

اسفند ۱۴۴۵ هجری قمری

تصحیح

صفحه	سدار	غلط	صحیح
۵		اسیف	اهیف
۵۱	۵	سیف	هیف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا خالقى را حلت كلمته كه درمید، خلقت وجود خاكیان را بتشریف «ولقد كرّمنا بنى آدم» مشرف گردانید و شكر و سپاس قادری را جلت عظمته كه از آثار قدرت گوهر نفس نفیس انسان را در سلك موجودات شرف نطق بخشید و عقل سرآمده را از ملائكت مقرب بر كشید و محرم اسرار وحى گردانید و دل صدر نشین را برگزید و تقرب حضرت عزت ارزانی داشت و منزلت قبول الهام كرامت كرد و قلم آن يك را بر حقایق معانی دست تصرف داد و صحیفهٔ این يك را بر موز كتب آسمانى موشح گردانید و تحف تحیات بر روضهٔ منور سیدی كه لوای رسالت بحكم «انا افصح العرب والعجم» از فرش بر عرش كشید و سالكان راه حق را بنور هدایت «و ما ارسلناك الا رحمةً للعالمین» از مضیق مسالك ظلمات كفر نجات بخشید و درود بر آل و اصحاب او كه پیشكاران كار گاه دین اند و تلقین گویان كلمهٔ یقین رضوان الله علیهم اجمعین .

اما بعد غرض از این مقدمات آنكه در تاریخ فتح روز افزون بندگی حضرت پادشاه كشورستان اسكندر الزمان مولی ملوك العرب والعجم مالك رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السماء المظفر على الأعداء باسط الاًمن والأمان ناشر العدل والأحسان ظل الله فى الأرض قهرمان اهل الدنيا بالطول والعرض سلطان السلاطين

معز الدیناوالدین ابوالفتح شیخ اویس بهادر خان اعلی الله تعالی شأنه
 و خلد سلطانه روزی من بنده در محروسه مراغه ازدرون صافی احرام
 طواف اطراف رصد کعبه الحکماء سلطان العلماء استاد البشر افضل
 المتأخرین نصیر الحق والدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی نورالله
 مضجعه بسته بودم ازقل آفتاب جهان افروز و از آثار کوکبه نوروز
 بر آن فرش مینا فام مجلسی دیدم چون مینو آراسته ،
 مسیح باد در اعجاز زنده کردن خاک ببرد آب همه معجزات عیسی را
 از هاتف غیب اشارت : « فانظروا الی آثار رحمة الله ، بگوش جانم رسید
 تعجب کنان گفتم :

باز این چه جوانی و جمالست جهان را

وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

ساقیان بهار جام لاله گون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز
 برگ طرب ساخته ، نرگس از عین مستی تاج زرین برفرق سر کج نهاده
 و غنچه از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظر شاخ بیرون آورده ، این
 یک مستان صبوخی را عنان اختیار از دست ربوده و آن یک خفتگان
 خواب عدم را چشم اعتبار گشوده ،

گل در لعاف غنچه خوش خفته بد سحر گه

باد صبا بر او خواند یا ایها المزمّل

سرو آزاد بوظیفه بندگی سلطان گل قیام نموده و بلبل نشید خوان هزار
 دستان بر نغمه داودی فزوده ،

هنوز نا شده سوسن ز بند مهد آزاد

چو شاهدان خط سبزش دمیده کرد عذار

از هر طرف انجمنی و در هر گوشه‌ای صاصب سخنی گاه عرصه
میدان طبع را از آب اشعار او حدی ترداشتندی و گاه رسته بازار نظم را از
گوهر گفتار مشرقی^۲ گرم کردند، بحکم آنکه گفته‌اند:
جواهر سختم کاسد از وجود من است

چو کان نماند گوهر گرانها^۳ گردد
دراثنای محاورت خود فروشی آغاز کردند و زبان طعن بر شعرای
ماضی دراز، القصه فحوای کلام از مباحثه بمجادله انجامید و
مضمون مبحث مفهوم نگشت چون در ربیع سخن گرانمایه دیدم و غرر
درج دانش بلند پایه یافتم مجال مقال بود و محل سؤال،
سر مست شد این بلبل گلزار سخن نا که ببهانه ای باواز آمد
تصریح نکرده گفتم فاضلی از افاضل عصر می‌فرماید:
هر چند که سرو قامت افراخته‌ای اسباب جمال مو بمو ساخته‌ای
بر فرق تو موسی ید بیضا بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته‌ای
و این رباعی مشتمل است بر اوصاف حسن خوبان و منوط بتأویل
ارباب سخن، همانا عقده اشکال این سؤال بجواب مشکل گشای اعیان
زمان انحلال یابد تانتایج اجتماع اهل سخن ظاهر گردد، بعد از تأمل
عذر خواهان گفتند:

از نقد گنج خویش خبر ده بنما که تو

هم ناقد بصیری و هم ناقل خیر

چون باتفاق از غرور دعوی بقصور معنی قائل گشتند گفتم شعرای
سخن آفرین و استادان باریک بین از کثرت معانی و غایت سخن دانی
سراپای معشوق را بر نوزده باب مبوب گردانیده و از روی دقت موی

را بر همه بالائی داده اند چرا که گفته اند: بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد، هر چند در شرح این آیات بتحریر خامه دو زبان نسخه مفصل بهیچ باب مسطور نگردد فاما بحکم اشارت بر سیل ایجاز ورقی مجمل بمافی الضمیر قائل مرقوم میگردد والفضل للمتقدم. و این مخدّره بوجه استحقاق مسمی شد به انیس العشاق من تألیف اقل العباد حسن بن محمد الملّقب بشرف المشتهر برای احسن الله عواقبه.

باش تا چشم بخت بگشاید منگر ای بی خبر که در خوابست
رفع هر گونه برده خواهد کرد آن که در مهد نوزده بابست

باب اول در صفت موی ، باب دوم در صفت جبین ، باب سوم در صفت ابرو
باب چهارم در صفت چشم ، باب پنجم در صفت مژگان ، باب ششم در صفت
روی ، باب هفتم در صفت خط ، باب هشتم در صفت خال ، باب نهم در صفت لب
باب دهم در صفت دندان ، باب یازدهم در صفت دهان ، باب دوازدهم
در صفت زنجدان ، باب سیزدهم در صفت گردن ، باب چهاردهم
در صفت بر ، باب پانزدهم در صفت ساعد ، باب شانزدهم در صفت
انگشت ، باب هفدهم در صفت قد ، باب هجدهم در صفت میان ، باب
نوزدهم در صفت ساق .

باب اول

در صفت موی

آنچه در کشور حسن سر آمد ملك جمال است موی را گرفته اند
و فرق داخل اوست و منقسم بسه نوع است :

اول معقد و پهلوی آنرا شکن خوانند چنان باشد که موی
اتراك که گره بندند و آنرا پیاری کلاه^۱ گویند چنانکه انیر الدین
اومانی فرموده است :

گردست من بدان گله اعتبارین رسد پایم فراز پایه^۲ چرخ برین رسد
نوع دوم مجعد و آن موی دیلم است و آنرا پهلوی نغوله^۳
گویند و پیاری کلاه^۴ خوانند و مراد از کلاه آنست که پر شکن باشد
چنانکه سید ذوالفقار گفته :

بت دیلم^۴ مه مشکین کلاه بمشک چین گرفته روی لاله
نوع سیم مسلسل چنان باشد که موی زنگی چون زره در یکدیگر
رفته و آنرا پهلوی مرغول^۵ و پیاری کاکل گویند چنانکه رشید الدین

۱- رکن صاین راست :

سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا واشفته بر عذار تو چون عاشقان کله

۲- نغوله (با واو مجهول و فتح اول) ، نزاری قهستانی گوید :

زهی از اعتبار سارا نغوله کند است آنکه داری یا نغوله

۳- کلال بفتح اول یعنی تارك سر و کلاه موئیست که بر تارك سر میروید

۴- مردم دیلم در میان مسلمین بیهیث معروف شده بودند . بوی

دیلمی و باسلحه خود که تیر و ژوبین بود و بغلامانی که ایشان را قبل از تسخیر

کابل سرزمین ایشان بدست مسلمین بغلامی میگرفتند و دیلم بمعنی غلام در اشعار

شعرا و نوشته های قدما بسیار مذکور است . ۵- نظای گوید :

بتن بریکی آسمان گون زره چو مرغول زنگی گره بر گره

وطواط فرموده است :

کاکل مشکین برانداز از رخ چون آفتاب

حیف باشد بر مه روی تو از کاکل نقاب

و هریک در کشوری سرافرازند و در مملکتی کار ساز اگر چه

جمله را موی و طره و کیسو خوانند فاما در میان این جمع متفرق

فرقی تمام است و از این جمله هریک را قرار گاهی و راهی و پناهی است.

آنچه کرد رخسار چون مادر گلزار حلقه زند و پیرا زلفی خوانند چنانکه

دروصف دلبران موصوفست :

وقتی برای آنکه بغارت برند دل زلف آورند و بر سر رخسار کج نهند

و آنچه از بنا گوش فرود آید و بر گردن محبوب پیچد وی را

کیسو گویند چنانکه اثیرالدین اخسیکتی فرموده است :

از بنا گوش ار ندارد آرزوی گردش

بر بنا گوشش چرا کردن نهد کیسوی او

و آنچه با دوش رسد و از دست درازی و پیرا پیوسته باز پس دارد

و بندد آنرا طره^۱ گویند چنانکه کمال الدین خواجوی کرمانی فرماید :

یا غمزه را پندی بده تا ترک عیاری کند

یا طره را پندی بده تا ترک طراری کند

و آنچه کمر و ار میان معشوق را در کنار گیرد وی را موی گویند

چنانکه نزاری گوید :

موی تو تا میان و میان تو کم زموی

چون تو که دیده موی میان در میان ترک

۱- طره را بفارسی پیچه میگویند (مقدمه الادب ز مغشری) و پیچه اصطلاحاً

زلفی را گویند که سر ته آنرا مقراض کرده زنان و پسران صاحب جمال بر روی

گذارند بجهت زیبایی (فرهنگ جهانگیری) یا آنکه آنرا پیچیند در یکدیگر

و کره زنند (مؤیدالفضلا).

و آنچه مسلسل بر خاك افتد و در پای معشوق سراندازی کند آن
موی دراز است که زلف اش میخوانند چرا که زلف مخصوص است
بنازنینان و موی عمومی دارد چنانکه قائل گوید :
خواجو اگر زلف کجش بینی که در خاك اوفتد
با آن رسن در چه مروکان از سیه کاری بود
و زلف دلاویز معشوقه را به عنبرینه^۱ تشبیه کرده اند چنانکه
شیخ المحققین سعدی فرماید :

گیسوت عنبرینه^۲ کردن تمام بود

معشوق خوب روی چه محتاج زیور است
و شعرای عرب زلف و گیسو و موی را بهفت اسم مترادف در
عبارت آورده اند چنانکه : صدغ^۳ ، ذؤابه^۴ ، ضفیره^۵ ، غدیره^۶ ،
طره^۷ ، فرع^۸ ، شعر^۹ ، اسحج^{۱۰} موی سیاه را گویند و وحف^{۱۱}
موی بسیار سیاه و مسلسل زنجیر زلف را خوانند.
و از لون و شکل و دور و تسلسل مجموع سی و سه صفت تعبیر
کرده اند و از اعداد سی و سه گانه یازده در کلام ایشان مستعمل است
چنانکه حباله ، شبکه ، لیل ، ظلمت ، ظلام ، ظل ممدود ، واو ،
عین ، غیم ، جبل متین ، هیكل . بند گیسو را که حمایل معشوق است
تعویذ عشاق میخوانند چنانکه سلطان الشعراء خاقانی فرماید :

۱- عنبرینه یا عنبرچه یا عنبردان حقّه کوچکی بوده است که در آن
عنبر میکرده و در یک رشته با سلسله مروارید زنان بگردن می آویخته اند مثل
کردن بند .

۲- صدغ = زلف (مقدمة الادب و السامی فی الاسامی) ۳ - ذؤابه =
گیسوی مرد (مقدمة الادب) ۴ - ضفیره = موی تافه (السامی فی الاسامی)
۵ - غدیره = گیسوی زن (مقدمة الادب و السامی فی الاسامی) ۶ - طره = پیچه
(مقدمة الادب) ۷ - فرع = موی دراز (مقدمة الادب) ۸ - شعر = موی ۹ - فاحم
و حالک و اسحج = موی سیاه (السامی فی الاسامی) ۱۰ - وحف = موی نیکو
و بسیار (السامی فی الاسامی) .

بدوتا موی که تعوید من است یادگار از سرمشکین رسن است
و یازده دیگر غیر مستعمل و در عبارت بلغا متداول است چنانکه

عقده ، جعد^۱ ، مجعد ، حبش ، برقع ، نقاب ، طناب ، غراب ، سنبله ،
عقرب ، صلیب ، محمود منور میفرماید :
روی بنما تا دگر عابد نکوید الصلوة

زلف بگشا تا دگر راهب نکوید الصلیب

و در استعمال یازده دیگر اهل عجم مخیرند چنانکه : مفتول ،

مفتون ، عیار ، طرار ، لام ، حلقه ، میم^۲ ، نعل ، ثعبان ، دخان ، برج
و ملك الشعرا ظهیرالدین فاریابی گوید :

چشم بجادوی بدل چاه بابل است زلفت بکافری عوض برج خیر است
و بعضی از بلغای عرب آونگ زلف را به خوشه عنب تشبیه

کرده اند و شعرای عجم آنرا در عبارت آورده اند و این تشبیه بغایت
غریب است چنانکه امیر معزی^۳ فرموده :

گرفته زلف گره گیز در میان دولب چو خوشه عنب اندر میانه عنب
و آنچه تعلق پیارسی گویان دارد آنست که حقیقت شست زلف
را از روی مجاز صد اسم نهاده اند چنانکه :

سمن سا ، بنفشه ، سنبل ، نافه گشای ، مشکین ، مشکین بوی ، مشک
رنگ ، مشک پاش ، مشک ییز ، مشک ریز ، مشک آگین ، عنبر فام
عنبر شکن ، عنبرین ، عنبر آگین ، عنبر آسا ، عنبر بوی ، عنبر بار ، عنبر
ییز ، عنبر نسیم ، غالیه گون ، غالیه رنگ ، غالیه بوی ، غالیه فام ،
ابر ، گلپوش ، سمن پوش ، قمر پوش ، شام ، شام غریبان ، شبستان ،
شب ، شبرنگ ، شب یلدا ، شب دیجور ، شب قدر ، عمر دراز ، سایه ،
سایبان ، پرده ، چنگ ، جیم ، چین ، ماچین ، هندوستان ، زنگبار ،
هندو ، لالا ، سیه کار ، سیه دل ، دل دزد ، دل بند ، دلبر ، سرگران ،

۱- جعد فارسی آن بشک است بضم اول (السامی فی الاسامی) عنصری گوید :

بشک معشوق چون سبید شود دل عاشق از او شود بستوه

سرکش ، سرگشته ، سرکژ ، سر بیاد داده ، سر انداز ، سر افکنده
 سر افراز ، قفادار ، ره زن ، کمند ، کمند افکن ، کمند انداز ، رشته
 رمن ، رسن تاب ، رسن باز ، چنبر ، چنبری ، دود ، آتش پرست ،
 خورشید پرست ، کافر ، کافر کیش ، زنار ، چلیپا ، چوگان ، بند ،
 زنجیر ، شوریده ، سودائی ، دام ، زاغ ، پسرشکن ، خم اندر خم
 بادیمای ، هوا دار ، پریشان ، پریشان کار ، آشفته ، آشفته کار ، تابدار
 تار ، مار ، بیقرار ، بهم بر آمده ، دراز ، پیچ پیچ .
 القصه بطولها حدیثی است دراز ، و مرکبات این مفردات نا
 معهود است و بخلاف این تشبیهات ظهیرالدین فاریابی زلف را جادو
 میخواند و در این تشبیه مخترع است چنانکه میگوید :

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست

وانکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
 و این تشبیه بواسطه آن در عقد صد اسم و صفت زلف ذکر
 فرقت که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه متفق نیستند بر آن تقدیر
 که هر گاه منظور سر بتراشد ید بیضای موسی روشن و صد صفت
 شست زلف که سر دفتر نوزده باب حسن و جمال است در دیوان دلبری
 منسوخ گردد و تا کسی حقیقت این معنی استماع نکرده باشد متعرض
 کنایت این لغت نگردد چنانکه قائل گوید :

بر فرق تو موسی ید بیضا بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته ای ۱

۱ - دو حاشیه یکی از نسخ یکی از خوانندگان اضافه کرده است که شیخ
 کمال خجندی سر زلف دراز را بطاوس تشبیه کرده است :
 و دست ما کجا بگریزد آن زلف که طاوس است و چندین رشته بر پای
 خواجه حافظ فرماید :
 زلف مشکین تودر گلشن فردوس عذار چیست طاوس که در باغ نیم افتاده است
 در صفت گوش ظهیرالدین فاریابی راست :
 مگر چشم تو با گوشت بچنگ است که دارد چشم توتیر و سپر گوش

باب دوم

در صفت جبین

جبین و جبهه و ناصیه اسمای تازی است و آن در پارسی جز
پیشانی نام ندارد و در روی روزگار بدین چهار اسم مترادف روی
شناس است و چهار حد اطراف او را بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند
اول آنکه قدامی عرب جبین معشوق سرگران را از جهت خضاب
ابرو به کف الخضیب تشبیه کرده اند و این صفت نا موجه است و پیشانی
از پیش میبرند^۱ و پارسی گویان تمسک جز این بیت ندارند ، شعر :

کف خضیب گشاید گره ز ناصیه آن دم

که یار من گره بسته از جبین بگشاید
دوم آنکه شعرای خراسان جبین درخشان را بسهیل نسبت کرده اند
چنانکه یمینی در تشبیه کنایت گفته است :

مهر دل یمینی پیوسته میدرخشد از پرتو جبینت چون اخترمائی
سیم سعادت مندانش مشتری خوانند و این تشبیه روشن است ، بیت :

آن مشتری جبین سر عشاق از آن نداشت

کورا ز روی مهر جهانست مشتری
چهارم از روی گشادگی ویرا زهره خوانند و این وجه از همه بر
سر آمده است چنانکه فرخی فرموده است :

برفلک حسن اگرچه زهره جبینی زهره برقص آید ار جبین بگشائی

۱- پیشانی مجازاً بمعنی سختی و بی شرمی در شوخی است

۲ - سعدی گوید :

برده نشین آن نگار زهره - ن است برده عالم درید و برده نشین است

باب سیم

در صفت ابرو

ابرو را اهل عرب حاجب گویند و به طاق و محراب و عین
نعلی و نعل و هلال تشبیه کرده‌اند و بر دو قسم است متصل و منفصل.
بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته و از روی لطف پیوسته
خوشست چنانکه گفته‌اند:

پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یارمن که پیوسته خوشست
و در عجم بسیزده صفت موصوفست:

اول آنکه اهل نظر ویرا ماه نو خوانند از آن رو که بر سپهر
حسن انگشت نماست و از رؤیت او بهجتی عظیم مشاهده می‌رود،
همه را دیده برای نگران و او چنانکه هست خود را روشن بهمه کس
می‌نماید تا عاشق مستمند بی تکلف گوید:

بهمه کس بنمودم خم ابرو که تو ذاری

ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید

و ادراك حقیقت او تعلق بدقت نظر دارد چرا که گاه از ابر زلف
محبوب گردد چنانکه طالب دیدار از عین قصور گوید:

يك شب از زلف سیه گوشه ابرو بنما گرچه در ابرمه یکشبه نتوان دیدن

دوم آنکه اهل تفسیر يك وجه که از امله او معنی قاب قوسین

کرده‌اند قوس اش میخوانند و پیارسی کمان اش گویند چنانکه رامی
گوید:

در دور کمان ابرویت پیوسته جز روی تو آفتاب در قوس که دید

سیم آنکه شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از روی دو رنگی

بقوس قزح تشبیه می فرماید :

آن وسمه بر ابروان دلبنده چون قوس قزح بر آفتاب است

چهارم آنکه ابروی سبز رنگ را زنگاری کمان میگویند :

ز ابروی زنگاری کمان گر پرده برداری عیان

تا قوس باشد در جهان دیگر تنابد مشتری

پنجم آنکه چون از گوشه ها سرکشی دارد راست بکمانی

می ماند که معشوق در کمین عشاق کشد چنانکه گفته اند :

سحری است کمان ابروانت پیوسته کشیده تا بنا گوش

و گوشه گیر کمان ابرو بیند زلف است که دل بسته اوست چنانکه

شیخ عمادالدین می گوید :

دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن

گوشه گیر است که در بند کمان ابرو نیست

ششم آنکه ویرا طاق خوانند از آن وجه که بر منظر دیده

ارتفاع دارد چنانکه این بناء گوید :

ندیده دیده معماری عشق طاقی جفت جز ابروی تو که جفتی است طاق در عالم

هفتم آنکه قبله عشاق است و گوشه نشینان ویرا محراب خوانند

و از توجه روی دل در او دارند چنانکه شیخ عمادالدین فرماید :

مذهب غمزه خونخوار تو دارد دل من

لاجرم گوشه ابروی تواس محراب است

هشتم آنکه ابن هلال ابرو را به عین نعلی تشبیه کرده است

هر چند نعلی است که بر سر عین است و در اغراق این صفت گفته :

از خط و سواد ابروانت بمثال عاجز شده ابن مقله و ابن هلال

نهم اهل قلم آنرا حلقه نون خوانند چنانکه گفته اند :

خوش نویسان را نیاید در قلم هیچ نونی خوشتر از ابروی دوست

و به کاف نیز تشبیه کرده اند اگرچه کاف خطی ممدود است چنانکه قائل گوید :

خطی که بود بر ورق حسن تو دال نون خم ابروی تو باشد کافی
دهم آنکه شہسواران عرصہ میدان فصاحت چو سمان اش
گفته اند چنانکه قطب چو گانی گوید :

خال تو فراز خم ابروی کجست کوئی است که آن در خم چو گان باشد
یازدهم آنکه چون نیک بختان داغ قبول او بر ناصیہ جان
دارند به داغ اش نسبت کرده اند چنانکه قائل گوید :

نیک بخت آن بود که پیوستہ داغ ابروش بر جبین دارد
دوازدهم آنکه چون از روی شوخی سر فرا گوش محبوب
دارد در دیوان حسن و جمال راه حجابت بدو ارزانی داشته اند و
حاجب اش گویند چنانکه قائل گوید :

لالای سر زلف تو زان در تاب است
کابروی تو حاجبی است پیشانی دار^۴
سیزدهم آنکه طغرای منشور حسن و جمالش گرفته اند و در
ابطال خط مزور منظور چنانکه ظہیر الدین فاریابی گوید :

طغرای ابروی تو بامضای نیکوی

برهان قاطع است که آن خط مزور است

۱- حاجب خواندن ابرو بتوسط شعرای فارسی زبان بیشتر بوجه ایهام و تذکار لغت عربی ابرو است که حاجب باشد .

۲ - لالا یعنی بنده و خدمتکار و خواجه سرا را لالاسرا میگویند .

۳ - رجوع کنید بذیل صفحہ ۱۰

۴ - در حاشیہ یکی از نسخ چنین آمده : شیخ کمال خجندی چشم را از غایت فتانی و سیه کاری بمابد بر حیلہ تشبیه کرده است :

چون عابد بر حیلہ بصد فکر و فن آن چشم
پوشیده سیه گوشہ معراب گرفته است .

باب چهارم

در صفت چشم

چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین گویند و آن
بچهار نوعست: شهلاء و کشیده و خواب آلود و میگون. و غمزه لازم
هر چهار است:

چشم شهلا را عبهری گویند و به جام نرگس تشبیه کرده اند

بیت:

در خرابات مغان گوئی که مستان غافلند

از شراب شوق و جام نرگس شهلای او

چشم کشیده چشم ترکست که از تنگی بر خطوط اجفان متصل

است و بعینه بکافی مسطح می ماند چنانکه گفته اند:

ز چشمش يك نظر کافی بود لیکن چو می بینم

کجا این دل که من دارم قبول يك نظر گردد

و چشم خواب آلود سرگردان را مخمور خوانند هر چند که بی می

مدام مست است و معربدیست که از عین مردم آزاری سر بخواب فرو

نمی آرد چنانکه گفته اند:

می نماید که سرعربده دارد چشم مست خوابش نبرد تا نکند آزاری

و چشم میگون آن است که رنگ شراب در وی مخمر بود و از شوخی

در يك طرفه العین هزار شور بر انگیزد و او را فتان خوانند چنانکه

میر کرمانی فرموده است:

روشن است این اهل معنی را که در دیوان حسن

چشم شور انگیز شوخت شاه بیت مثنویست

و اهل نظر چشم محبوب را بیچهل صفت نصب العین کرده اند
از آن جمله سیزده در کلام عرب متعارف است چنانکه گفته اند :
عبر ، نرجس ، سقیم ، علیل ، قمری ، خمری ، مخمور ، ساحر ، مهر بد
فتان ، فتنه ، زجاجی ، جزع ، و مردمك دیده را به عروس حبشی تشبیه
کرده اند که در حجله جزع یمانی در خواب بود چنانکه حکیم خاقانی
فرماید :

بدو مخمور عروس حبشی خفته در پرده جزع یمنست
وبسی و سه تشبیه در عجم متداول است چنانکه : نرگس ، بادام ،
خواب آلود ، گوشه نشین ، مردم دار ، خانه سیاه ، خطائی ، ترک ،
فته جو ، جادو ، جادو فریب ، جادوانه ، جادو وش ، چاه بابل ، خون
ویر ، خون خوار ، مردم آزار ، مرد افکن ، تیر انداز ، کمان دار ،
آهو ، بی آهو ، آهو فریب ، آهوانه ، شیر شکار ، شیر گیر ، نیم مست
بی می مست ، مست خراب ، مست ، مستانه ، بیمار ، ناتوان ، چنانکه شیخ
فخرالدین عراقی فرماید :

خرابیها کند چشمش که نتوان گفت در عالم
چه شاید کرد با مستی که خود را ناتوان سازد
و ظهیر الدین فارابی چشم را بافتات تشبیه کرده است باعتبار آنکه
نورانی و روشن است و نیز چشم را عین گویند و چشمه آفتاب را
نیز عین میگویند و در این تشبیه مختصر است چنانکه فرموده :
چشم شوخت که آفتاب وش است خط سبزت که آسمان آساست
در جفا و ستم چنان شده اند کانچه ایشان کنند عین و فاست

باب پنجم

در صفت مژگان

مژگان را اهل عرب هذب گویند و پلك چشم را اجفان ، هر
چند خیال مژگان را از خشم ترك قلب شکن سپاهی نامعدود است
اما در عین اعیان بدوازده صفت منشعب میگردد ، گروهبش سنان
خوانند متمسك این بیت فردوسی مشهور است :

مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن
و طایفه ای خنجرش میخوانند چنانکه گفته اند :

ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته

وی نرگس خنجر کشت با خون دل آمیخته

و جمعی دیگر موی مژگان سر تیز را به تیغ تشبیه کرده اند چنانکه
مولانا امامی گوید :

تا داد چشم مست ترا روزگار تیغ بی او نکرد بر سر موئی گذار تیغ
و قومی دیگر مژه را به یلك و تیر تشبیه کرده اند چرا که در
خانه کمان ابرو پیوسته در کمین عشاق است و موی شکافی شعار اوست
چنانکه گفته اند :

مژگان تو در کمان ابرو تیرش همه بر نشانه افتد

و گروهی نوک مژگان را به ناوك تشبیه کرده اند که از مجرای دیده
خون دلها میریزد چنانکه قائل گوید :

ناوك مژگان او خون دلم بس که ریخت

کرد جهان سر بسر در نظر من سیاه

و بسیاری ویرا به بیشتر تشبیه کرده‌اند چنانکه خاقانی میگوید :
 نوک مژگان چنان زدی بر دل که سر نیش در جگر بشکست
 و بعضی دیگر از آن رو که در سواد حلقه صفدری از هر طرف پیوسته
 دو رویه طلایه کشیده است صفدر قلب شکن اش خوانند چنانکه عاشق
 در وصف الحال در صفت اشک ریزی از زبان معشوق گوید :
 خیل مژگانم دو صف آراسته در روی هم

ریزش خون میشود هر گه که برهم میزند
 و جمعی از شعرای قدیم مژگان را هندوان آینه دار گفته‌اند و چون این
 تشبیه خلاف تشبیهات متداولست هر آینه غریبی نماید چنانکه اسدی گفته :
 سنبل رخسار تو زنگی آتش پرست نرگس مژگان تو هندوی آینه دار
 و قومی نوک مژگان را از تیزی به الماس ریزه تشبیه کرده‌اند چنانکه
 در صفت اشک ریزی محبوب امیر معزی فرموده :

فرو زده بدو بادام صدهزار الماس برون شده سر الماسها بدر خوشاب
 و سخنگویان باریک نظر سر مژگان را به پای عنکبوت تشبیه کرده‌اند
 که از پرده عنکبوتی دیده از هر طرف راه دل عشاق میزند چنانکه
 سیف اعرج گوید :

از پرده عنکبوتی آن نرگس تو در دل زده عنکبوت مژگان تو چنگ
 و طایفه‌ای به سپاه مورچه اش تشبیه کرده‌اند که برگرد بادام حلقه
 زند چنانکه سحر آفرین گوید :

موران بهوای شکرستان لبش در حلقه گرفته‌اند بادامش را
 و سخن امرای کلام حجت است چنانکه گفته‌اند کلام الملوك ملوك الکلام
 و فصیحای عرب مژگان را به طعن رمح و نوک قلم تشبیه کرده‌اند اما
 در رساله شیخ حسن اهوازی در صفت حسن آمده است که چون بر
 صحیفه جمال نون خط ابروی خوبان می کشیدند

موئی ز سر خامه تقدیر افتاد بردیده نشست و نام او مژگان شد

باب ششم

در صفت روی

روی بلغت عرب بهشت اسم مسمی است چنانکه مجیا ، غره ،
طلعت ، منظر ، عارض ، عذار ، خد ، وجه ، و بر سه وجه موصوف
است :

اول آدم رویرا اسمر خوانند و در لفظ آدم ابهامی هست چنانکه
جمال الدین سلمان گوید :

دانه^۱ خال تو بر عارض گندم گون دید

آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

دوم ورد گویند و موردی معروفست و اهل عجم گلرنگ میخوانند

چنانکه بهشتی آملی فرماید :

رخساره گلرنگ تو ای سرو روان

وردیست که از باغ بهشت آوردند

ثالث را بیضاء میخوانند و به ایض البشر مشهور است و

پارسی سفید پوست گویند چنانکه شادیشاه اسفرنگی^۲ گوید :

تا برگ گل نسرین شد روی سفید از تو

از خرمی و شادی در پوست نمی گنجد

و در زبان فارسی بهشت نام متعارف است :

اول آنکه اهل دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا همادالدین

تبریزی گوید :

اگر دیدار بنمائی و جنت را بیارائی

برای هیمه دوزخ کشند از روضه طوبی را
دوم اهل خراسان چهره اش خوانند چنانکه ظهیر فاریابی
گوید:

شمعی است چهره تو که هر شب ز نور خویش
پروانه عطا به آسمان دهد
سیم آنکه اهل بخارا رخساره اش گویند چنانکه پور رودکی
گوید:

رخساره او پرده عشاق درید با آنکه نهفته دارد اندر پرده
چهارم عشاق مشتاقش رخسار میخوانند چنانکه عزشروانی
گوید:

گشاده گوی گریبان چو صبح بر سینه
کشیده داغ صبحی چو نیل بر رخسار
پنجم شاهبازان عرصه عشق رخ اش گویند چنانکه سحر آفرین
گوید:

هر که رخس دید از کناره میدان در شطرنج اوفتاد و مات بر آمد
ششم پارسی گویانش گونه گویند چنانکه گفته اند:
شد بارد گردیدن رویت روزی از بخت نداشتم بدینگونه امید
هفتم ویرا بزبان پهلوی دیم خوانند چنانکه گفته اند:
واتم اشوریه دیمی چه مانکین واتش آشوبه دل با مدایان؟
ایضاً:

خوش برا ای مه سمن سیمما تما دبویم تی ول دیما

هشتم آنکه سایر خلق روی اش گویند چنانکه شاعر گوید :

روی بنما تا که ایمان آورند بت پرستان زمین سومنات

و روی نازنینان را بچهل و پنج صفت زیبا آراسته‌اند و در عرب
بوجه تشبیه من وجه بده صفت متعارف است چنانکه : شمس ، قمر ،
بدر ، ید بیضاء ، مرآت ، شمع ، نار ، ورد ، عاج ، کافور .
و اهل عجم از حقیقت او یازده صفت بر مجاز اطلاق کرده‌اند
و در لسان عرب در عبارت آورده چنانکه : کعبه ، قبله ، دین ، مصحف ،
صحیفه ، ورق ، صبح ، طلوعه ، نور ، بقم ، ید بیضا .
و روی را اهل عجم بنوزده وجه تشبیه کرده و بنخود مخصوص
گردانیده‌اند چنانکه : بهشت ، آفتاب ، ماه ، جام جهان نما ، آینه ،
دست موسی ، آتش ، تابشیر ، صبح ، بهار ، گلزار و گلستان ،
گل و لاله ، سمن و یاسمن ، نسرين و نسترن ، گلنار و ارغوان ،
نیمروز ، روم ، ختن ، نگارخانه چین چنانکه گفته‌اند :
خیال روی تو در چشم من چو جلوه کند

نگارخانه چین در نظر نمی آید
و از عدد چهل و پنج تشبیه شش میان این دو طایفه مترادف
است و متداول چنانکه شمس و آفتاب ، قمر و ماه ، ید و بیضا و دست
موسی ، نار و آتش ، مرآت و آینه ، ورد و گل .
و شعرای روشناس بهیچوجه صفت بینی نکرده‌اند جز این
رباعی که چون بینی دروجه تشبیه است :

مایین دوعین یار از نون تا میم بینی الفی کشیده بر صفحه سیم
نی نی غلطم که از کمال معجز انگشت نبی است کرده مه را بدونیم

(و کمال غیاث می فرماید :

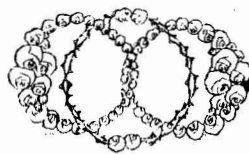
بینی است در میانه ابروی چون الف

زیر دونون و بر سر موئی مصور است

و حروف خوانان گفته اند :

مایین دوعین آن دلارام
بینی الفی ز نقره خام
و چند بیت من صفت بینی یاد کنم و بینی را صاحب مخزن بتیغ
سیمین نسبت کرده است :

تو گوئی بینیش تیغی است از سیم که کرد آن تیغ سیبی را بدو نیم
و محمد عصار بینی را بچند چیز تشبیه کرده است چنانکه میگوید :
کشیده بر گل نسرین ز بینی خطی در عین لطف و ناز بینی
بزیر آن دو طاق عنبر آگین ید قدرت ستونی بسته سیمین
گل زنبق و لیکن ناشکفته میان یاسمین و لاله خفته
میان جزع و لعل آن گلندام منبت شیشه ای از نقره خام (۱).



باب هفتم

در صفت خط

خط پیش ارباب حسن لفظی است مشترك میان اهل قلم ، و حسن خط از غایت لطف در عبارت نمی آید فاما از روی قیاس بر دو قسم گرفته اند :
قسم اول آنچه گرد لب بر آید و روی بسبزی دارد عرب ویرا نبات میخوانند باعتبار نشو و نما و شعرای عجم سبزه میگویند چنانکه ظهیرالدین فاریابی میفرماید :

در خط شدم^۱ ز سبزه خط تو هر زمان

تال لب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
و استادان رنگین سخن خط سبز را فستقی میخوانند چنانکه گفته اند :
از پسته^۲ فستقیت معلوم شد کامروز خطت روی بسبزی دارد
و شعرای خراسان دایره خط سبز را بواسطه دور ولون به آسمان تشبیه کرده اند چنانکه امیرمعزی فرماید :

خط سبزت از آن رو آسمانی گشت تا عاشق

بجان منت پذیر آید قضای آسمانی را
و ارباب معانی مهر گیاه اش گفته اند و این دلیل روشن است
چنانکه جمال الدین سلمان میفرماید :

رخ تو چشمه^۳ مهر است و گرد چشمه^۴ مهر

دمیده سبزه خطت مگر که مهر گیاست

شعر :

بگرد چشمه^۵ لعلت دمیده مهر گیاه

تو عین آب حیاتی علیک عین الله

۱- در خط شدن یعنی متغیر و آزرده شدن .

وازیك درویش به زنگار آینه نسبت کرده اند چنانکه مشهور است، بیت :
آینه روی یار زنگار گرفت ازبس که درو سوختگان آه زدند
و اهل روحش ریحان گفته اند چنانکه قائل گوید :

خطت زغبار روی در ریحان کرد یا قوت لبست سر ترقی دارد
با وجود آنکه بحکم قلم اصطناع نسخ نسخه حسن می کند چنانکه
ظہیر الدین فاریابی فرماید :

معزول کی شود رخت از نیکوی بخط
زان رو که بر تو ملک نکویی مقرر است
چنین که از سواد او تفاوت مراتب خط انواع خطوط درج یا قوتی
محقق میگردد ادیب کاتبی فرماید :

خط غبار لبست نسخ گشت و میترسم
که ناگهان شود آن نسخ ثلث توقیعات
و حرفگیران لوح عشق شکل دال خط را به لام نسبت کرده اند
چنانکه عماد حروفی گوید :

خط تو که در شأن رخت نازل شد لایم است که بر آیت رحمت دال است
و ویرا بچهارده صفت در قلم آورده اند چنانکه ریحان ، سبزه ،
مهر گیاه ، فیروزه ، زمرد ، مینا ، زنگار ، زرنگاری ، فستقی ،
طوطی ، خضر ، لام ، دال ، دایره ، و شعرای خراسان دایره دور خط را
به هاله نسبت کرده اند چنانکه ادیب صابر گوید :

دردور خط تو هاله انداخت سپر تا دایره خط تو بر ماه کشید
قسم دوم آنچه را از شام زلف سرفرا گوش محبوب آرد اثر سیاهی غبار خیل
زنگبار است که رو بخط خطا دارد سر خیل حبش گرفته چنانکه معزی گوید :
زینسان که ختن بهم بر آمد ز خطت گوئی ز حبش سپاهی پیدا شد

و این نوع را امرء القیس به عود سوخته نسبت کرده است و
در پارسی بترجمه گفته اند :

لاله را تاب رخت در دل آتش افکند

عود را سوز خطت بر سر مجمر دارد
و ابوفراس به مشک اش نسبت کرده است و حقیقت آن تشبیه از این
بیت استدلال میتوان کرد :

بنده آن خط مشکینم که گوئی مورچه

پای مشک آلود بر برگ گل و سرین نهاد
و آنچه صفحه عذار را دورویه فرا گرفته است و امتیاز موی
بناگوش از وی نمیتوان کرد آنست که عارف بتجاهل گوید :
گرد مشک است که برگرد قمر بیخته ای

یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته ای
و بیشتری تشبیه به عنبر کرده اند چنانکه ظهیر فاریابی گوید :
آمد خط سیاه بلا لائی رخت

وین نیز منصبی است که لالاش عنبر است

و این نوع بیانزده صفت موجه موصوف است چنانکه
سنبل ، مشک ، عنبر ، عود ، سمندر ، پرغراب ، دود ، تاریکی ،
ابر ، انگشت ، قیر ، نیل ، پای مورچه ، بنفشه ، شب چنانکه سلطان-
الشعراء انوری میفرماید :

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب

و زشب طپانچه هازده بر روی آفتاب

و از این سی تشبیه که ذکر رفت هفده باصطلاح عجم است و
سیزده بعبارت عرب چنانکه نبات ، ریحان ، خضر ، عود ، مشک ، عنبر ،

بنفشج ، نیل ، قیر ، هاله ، لام ، دال ، غراب.
و یحیی برمکی خط محبوب را بلباس آل عباس نسبت کرده
است و این معنی بغایت غریب است و درپارسی در آن صفت به ازین
يك بيت بنظر نیامده است :

سلطان رخت غلام عباسی را پوشیده مگر سر خلافت دارد
و خط از روی حقیقت طغرای منشوردیوان نشو و نماست ، مادام
که محبوب بمحاسن حسن خط آراسته نگردد نا تمام بود چرا که
گفته اند :

اهل معنی را اگر صورت نبستی خط تو
صورتی بودی رخت از روی معنی نا تمام
فاما آنرا که غبار در دیده باشد از مطالعه خط غبار چه تمتع
دارد ، بیت :

چشم کوتاه نظران بر ورق روی نگارین
خط همی بیند و عارف رقم صنع خدا را
شعر :

ترا ز سبزه خط زیب و زینت دگر است
مرا بهر سر مویت محبت دگر است

۱- دريك نسخه اضافه دارد : و خطی که دردور لب برمی آید وی را

شهر طوطی میگویند چنانکه ابن یمن فرماید :
خضر را خواهی که بینی بر لب آب حیات شهر طوطی بگردشگر گویاش بین

باب هشتم

در صفت خال

خال که معروف و موصوف بزیب جمیل است وزینت جمال نام
از عرب یافت تا روشناس عجم گشت و خالی نیست که نقطه سودای
خال معشوق با سویدای دل عاشق نسبتی دارد از آن رو که هر دو در
آتشند چنانکه گفته اند :

تا تو بر برگ سمن نقطه سودا زده ای

در سویدای دلم آتش سودا زده ای

واز این جهت خال را به سپید نسبت میکنند که پیوسته بر آتش
رخسار در تاب است چنانکه قائل گوید :

دل را بسوخت دانه خال تو زینهار

زین بیشتر بر آتش سوزان منه سپند

واز سیاهی به کفر دل فرعون اش تشبیه کرده اند چنانکه شاعر
گوید :

رخ و خالت ید بیضاء و دل فرعون است

رقم کفر چرا برید بیضا زده ای

و اکثر قدمای عرب خال را به حجر الاسود نسبت کرده اند و

شعراى عجم حقیقت این معنی از ایشان سلب کرده اند و در عبارت
آورده شاعر گوید :

خالت حجر الاسود و ما اهل صفائیم بی سعی کجا بوسه رسد اهل صفارا
شعر :

جمال اهل صفا را نکو نماید خال

خوشست کعبه که خال جمال او حجر است

و ستاره شناسان نیک اختر به کواکب منخسف اش تشبیه کرده اند

چنانکه قائل گوید :

ماین دوا بروی تو آن نقطه^۱ خال چون کوکب منخسف میان دوهلال
و کمال الدین اسمعیل خال دلبنده را به هاروت نسبت کرده است
چنانکه میفرماید :

زلف تو با بنا گوش ثعبان و دست موسی

خال تو با زنخدان هاروت و چاه بابل
و کمال الدین خواجو در وصف خال مقبل که آرامگاه بر لب
چشمه^۲ آب زندگانی دهان دارد میفرماید :

چه نیک بخت غلامیست خال هندویت که نیک پی بلب آب زندگانی برد
و خسرو دهلوی خال سیاه را به حبشی تشبیه کرده است چنانکه
میفرماید :

روشن شده از رخت که خال حبشیت در مملکت ختن غریب افتاده است
و شعراء بخارا خال را به انگور^۳ دیده نسبت کرده اند چنانکه
مولانا شمس الدین سرائی فرماید :

انگور^۴ چشم ماست خالت یارب کز عین سواد مردم دیده فتاد
و در وصف خال اهل لطف لطیفتر از این رباعی نگفته اند :
آن خال که بنده بر رخت می بیند زاغیست که جز بر گل تر نشیند
نی نی غلطم که در گلستان رخت زنگی بچه ای برهنه گل می چیند
ودانه^۵ خال به نقطه^۶ نون عظیم شبیه است چنانچه قائل گوید :
دانه^۷ خال تو بر طرف خم ابرویت

هست چون نقطه ای از عنبر تر بر سر نون
و هوا داران ثابت قدم به مگس اش نسبت کرده اند چنانکه
گفته اند :

آن خال که هست طالب تنگ شکر برشکر تنگت مگس شیرین است

و انیرا خسیکتی خال را به به دانه نسبت کرده است و او به داند:
به دانه ایست خالت افتاده بر زنخدان

باید که گوش داری^۱ زاسیب روز گارش
و نقطه^۲ خال را درمرکز دایره^۳ حسن بیست و پنج درجه قرار
داده اند و از عدد بیست و پنج هشت نزد عرب موصوف است بعضی
مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود، کوکب منخسف
نقطه، هاروت، فلفل، حبشی، عنبر، مسک و درعجم مشک میگویند
چنانکه گفته اند:

ای بر سمن از مشک بعدا زده خالی مسکین دلم از خال تو افتاده بحالی
و هفده دیگر بعجم مخصوص است چنانکه هندو، رنگی،
سیاه دل، مخون سوخته، مشک آگین، عنبر آگین، عنبروش، غالیه
بوی، غالیه رنگ، به دانه، زاغ، مگس، دل فرعون، مهرنگین،
انگورک دیده، دانه، نقطه.

و سوختگان سودای عشق داند که نقطه^۴ خال سپند صحیفه^۵
جمال است و از این روی باشد که نازنینان بدفع چشم بد بر صفحه^۶
رخسار از عنبرتر خالی عملی می نهند چنانکه عارف بر وجه تجاهل
استفسار میکند:

نقطه از خامه^۷ استاد ازل افتاده است بر گلستان رخت یا تو بعدا زده ای
و حقیقت خال بمجرد عشق مجازی معلوم نمیگردد و این راز
را ارباب قلوب داند که صدر نشینان بارگاه قبولند و قابل اسرار عشق
چنانکه قائل گوید:

اسرار تو عشاق تو داند کماهی آن خال سیه نیست که سرّی است الهی
سلمان گوید:

دانه^۸ خال تو بر عارض گندم گون دید آدم آمد زپی دانه و در دام افتاد

۱- گوش داشتن یعنی محافظت کردن و متوجه بودن.

باب نهم

در صفت لب

و لب را اهل عرب شفه گویند و شعرای عجم دور حلقه لب را
به حقه نسبت کرده اند چرا که مفرح جانهای غمزدگان در اوست
چنانکه ظهیرالدین فاریابی میفرماید :
چون مار مهره خواستم از حقه لبش

در پیچ رفت زلفش و از مهره مارداد
و بازش به طوطی نسبت کرده است از آنکه شکرشکن است
چنانکه گفته :

طاوس جان بجلوه درآید زخرمی گر طوطی لب بحدیسی زبان دهد
و شیرین تر آنکه تلخکامان حنظل فراق شکرش میخوانند
چرا که بهی بیماران عشق از اوست و در رنگ به ناردانه شبیه
است چنانکه گفته :

وقتست اگر لب تو بعهده مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
و سخنگویان خراسان لب را به شیر نسبت کرده اند هر چند که
خط او شیرین است و سلطان الشعراء انوری میفرماید :

خط تو بر لب تو چو در شیر پای مور

زلف تو بر رخ تو چو برمه پرغراب

و بعضی لب معشوق شکر گفتار را شکرستان گفته اند چنانکه
قائل گوید :

طوطیان شکرستان ترا چه توان گفت که شهبازانند

شعر :

عاشقان سر کویت همه جانبازانند مگسان شکرستان توشهبازانند
و جوهر شناسان حلقهٔ ارباب لطف لب را به لعل تشبیه کرده اند از
آنکه ملیح و آبدار است چنانکه شیخ سعدی فرماید :

ملاحظی است لب لعل آبدارت را که در حدیث نیاید چو در حدیث آید
و خوب تر آنکه به یاقوت اش نسبت کرده اند چنانکه شاعر گوید :

گفتند بزرگست لب او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد
واهل سمرقند لب باریک را به تار قرمز نسبت کرده اند و مبدع
الدقایق میفرماید :

لبت از روی باریکی نماید بچشم سوزنی چون تار قرمز
و اهل دولت نگین اش میخوانند و این شهرتی دارد، بیت :

نگین خاتم لعلت گرم بدست آید بنیم جو نخرم ملکیت سلیمانی
و فصحای عرب لب را به رطب نسبت کرده اند و در پارسی
لطیف تر از این بیت نیافته اند که طالب در حسن طلب میگوید :

یاری کزو وظیفهٔ نوروز خواستم

گفت از لبم رطب دهم از غمزه خار داد

و لب اطفال نو باوه را به خرما تشبیه کرده اند چرا که هردو

شیرین اند چنانکه تاج الدین حلوائی گوید :

عید آمد و نیست برگ عیدم بفرست

خرمای لبث که بوی شیر آید ازو

و عشاق شور بخت به نمکدان اش نسبت کرده اند چرا که نمکی

دارد تا نمکند ندانند چنانکه املح الکلام جمال الدین سلمان فرماید :

ترا بگرد نمکدان پدید شد سبزی

بسبزی و نمکت شد هزار جان مهمان

و از آنرو که عیسی دم است روح الله اش گویند :

لعل حیات بخش روح الله است و کرده

در دور چشم مستت احیای می پرستی
ولب تشنگان خضر مشربش آب حیات خوانند بلکه آب حیات
ازوست اما حیوان چه داند قدر آب حیوان و درین باب هم او گوید :
نشان آب حیوان کز دهان خضر میجستم

دهانت میدهد اینک بزیر لب نشان ما را
و مستان جام عشق راح اش خوانند چنانکه شاعر گوید :
لعل توراح است و خون در دیده ما زومدام
چشم تو مست است و دل در سینه ما زو خراب

و باریک بینان جان شیرین بلب آورده اند تا لب را از روی دقت
در بیست و نه صفت ادراک کرده اند و در این عدد شانزده تشبیه باهل
غرب مخصوص است ، یازده مستعمل چنانکه حوض کوثر ، راح ،
روح ، یاقوت ، لعل ، مرجان ، زبرجد ، عقیق ، شهد ، رطب ،
عنان و پنج دیگر غیر مستعمل چنانکه حلقه ، حقه ، قند ، نبات ، نقل
و سیزده دیگر بمعجم منسوب است چنانکه نگین ، جان شیرین ، آب
حیات ، شیر ، می ، خرما ، جام خون ، نار دانه ، نمکدان ، شکر ، شکرین ،
شکرستان ، طوطی . و اهل عجم در استعمال عبارات عرب مخیرند
بلکه در نهب و سلب دست تصرف دارند و این معنی از مطالعه دواوین
استادان عرب محقق گردد که هر حرفی ظرفی است و هر نقطه ای
نکته ای و از حسن مطلع جریر ظهیرالدین فارابی این نکته استنباط
کرده است :

چرا هوای لب خون من بجوش آورد

اگر نشاندن خون از خواص عناب است

و این بیت ظهیر بغایت خوب افتاده است .

باب دهم

در صفت دندان

دندان را بلغت عرب سه نام مترادف نهاده اند چنانکه ضرس ،
ثغر ، سن و سه صفت موصوفست اول نور و اهل عجمش شکوفه
گویند و دوم حب و پارسی گویانش کوبله خوانند ، سیم برد یعنی
تگرگ و اکثر اهل عجم دندان را بتگرگ تشبیه کرده اند چرا که
بنسبت از آن دو وصف خوشتر است چنانکه گفته اند :

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد

وز تگرگ روح پرور مالش عتاب داد

و سلطان الشعراء خاقانی دندان را به سرشک نسبت کرده است

ولب را به خون چنانکه در قسمیات فرماید :

بسرشک تر و خون جگرم بسته بیرون و درون دهن

و اهل خراسان دندان را از آبداری به قطره شبنم مانند کرده اند .

ابن یمن فرماید :

دندان بقطره های شبنم مانند کاندردهن غنچه خندان افتد

و مجنون عامری در دندان را به عقد ثریا تشبیه کرده است و

بترجمه کمال الدین اسمعیل میفرماید :

دورسته در دندان چون از رخت بتابد

گوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل

و اهل عجم ثریا را پروین خوانند و بیش اهل عجم تشبیه در دندان

بِه اَوَّلُو متعارف است چنانکه در لب بدندان گرفتن اثيرالدين اومانی
فرموده است :

بوسه‌ای خواهم و تو لعل بلؤلؤ گیری
خوش جوا بیست چه گویم که شکر میخائی
و در بیان هر سه صفت مولانا رکن الدین بکرانی میفرماید :

لؤلوی دندان‌ش که شد لالای او پروین بجان
از دیده^۱ اهل نظر در^۲ خوشاب انداخته
و شعرای سابق دندان را از جهت قیمت به در نسبت کرده اند
و در باب شکستن دندان محبوب گفته اند :

در حقه^۳ لعل لب گوهر شکنت دری که هزار گوهر ارزید شکست
و عاشق بعدر بر یکدیگر افتادن دندان معشوق گوید :
در درج عقیقین تو آن چندان در بر یکدگر از تنگی جا افتاده است
و جوهر شناسان رسته^۴ نظم عقد دندان را از آن جهت که در يك
سلك اند به گوهر تشبیه کرده اند و بخلاف ایشان علاء ششتري^۵ میگوید :

می گفت بدندان بتم عقد درر
من همچو توام خوشاب و پاکیزه کهر
خندان خندان بزیر لب گفت خموش

بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر
و در صفت جمع و تفریق در صفت خط و لب و دندان ابن حسام
گوید :

تا تبسم نکنی عقل نداند هر گز که تو در آب خضر لؤلؤ لالاداری
و ستاره شناسان نيك اختراز روشنی به ستاره اش نسبت کرده اند

۱- در يك نسخه : علی فخرتستری و در نسخه دیگر : علی بسری .

چنانکه مولانا همادالدین تبریزی میفرماید :

بخند اگر چه زخندیدنت همیدانم که آفتاب بروزم ستاره بنماید
و اهل نجوم کوکبه ثابته اش گفته اند و استادان قدیم دندان را
به مهره نسبت کرده اند چرا که در حقه لب جای دارد و تمسک جز باین
بیت نیست :

پروین چه عجب اگر پراکنده شود

از حقه و مهره لب و دندانت

هر چند گوهر پاک دندان بحقیقت عظمی عظیم دارد و در محل
خود بی مثل است فاما از روی مجاز عقود منتظم او را بیان کرده و چه
تشبیه کرده اند هفت صفت بلغت عرب چنانکه نور، حب، برد، ثریا،
در، لؤلؤ، سین و هشت بعبارت عجم چنانکه تگرگ، شبم، گوهر،
مروارید، پروین، ستاره، مهره، سرشک.

و اهل عرب بهیچ باب دندان براین کلمات پارسی نمی نهند و
شعرا ی عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو برده در تصرف تشبیهات
مغیرند و از این معنی شیخ سعدی میفرماید :

گر ابن مقله دگر باره باجهان آید

چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین

باب زر نتواند کشید چون تو الف

بسیم حل ننویسد بسان ثغر تو سین

و جز این بیت گواهی دیگر ندارند.

باب یازدهم

در صفت دهان

دهان را بزبان تازی فم خوانند و دور دایرهٔ او را سخنگویان
افضل الاًشکال گرفته اند چرا که مستدیر است و جوهر فرد حقیقت او
قابل تقسیم نیست از آن جهت نقطهٔ موهوم اش گویند چنانکه گفته اند:
آن نقطهٔ موهوم که میگوئی هست
خود نیست و گر هست دهان تو بود
و چون از ناز کی نقش او در خیال نمی آید هیچ خوانندش چنانکه
قائل میفرماید :

در حدیث آی تا کند دهنت عالمی را بهیچ مهمانی
و هم در این معنی خواجو گفته است :
از دهانش بوسه ای جستم زکات حسن را

گفت ای نادان کسی از هیچ کی جوید زکات
و بزبان حال دعوی لن ترانی میکند تا عاشق صادق را دلتنگ
دارد چنانکه سلمان میفرماید :

جوهر فرد دهانش طالب دیدار را بر زبان جان جواب لن ترانی میدهد
واهل کنایت بر رمز عدم اش گفته اند و سید جلال عضد میگوید :

خلقی ز غم دهان تنگش بر رهگذر عدم نشسته
واز آن جهت که اسم بلامسمی است نرادان نرد عشق نقش زاید
و ز پادش میخوانند چنانکه :

درهستی و نیستی دهانش چون نقش زیادتى زیاد است
ان هذا لشیء عجب ، عجبت آنکه اگر گوئیم که نیست جای
سخن است و اگر گوئیم که هست معدوم چگونه موجود بود ، و در نفی
واثبات او امامی فرماید :

دهان تنگ آن دلبر وجود است و عدم با هم
که هست و نیست در وصفش کجا و کوو کیف و کم
اگر گویم که موجود است در تقدیر ایجادش
اگر گویند برهان گو نیارم زد ز برهان دم
و گر گویم که معدوم است عظم بازی گوید
که هرگز کی زند معدوم کار عالمی برهم
و در بیان واقع اشارت بمحبوب کرده چنانکه :
حاصل آنست که وقتی سخنی میگوید

ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد
و باصطلاح معتزله حال اش میگویند چنانکه کمال الدین
باوردی گوید :

در دایره روی بت مه تشال
هست آن دهنش ز کوچکی نقطه مثال
موجود نه معدوم نه گویای سخن
ای معتزلی بگو چه حال است این حال
واسکندر خراسانی در شیرینی و کوچکی دهان و تعریف سبزه
خط گوید :

چون چشمه نوش دهنش پیدا نیست
این سبزه ندانم ز کجا میخورد آب

و هوا داران او را از كوچك دلی به ذره نسبت کرده اند از
آنرو كه قرین آفتاب حسن و جمال است چنانكه گفته اند :
گرتابش خورشید جمالش نبیدی آن ذره بهیچگونه پیدا نشدی^۱
و چون معدن جواهر سخن است درج گوهرش گرفته اند و
شكل وهمی او را بحسب تصور در چهارده صفت باز نموده و از اینجمله
هفت بلغت عرب است چنانكه خاتم ، درج ، بسد ، جوهر ، فرد ،
نقطه موهوم ، عدم ، حال ، میم و هفت تشبیه دیگر بزبان پارسی
گویان است چنانكه چشمه نوش ، تنگ شكر ، پسته ، غنچه ، نقش
زیاد ، ذره ، سر موی ، و کمال اسمعیل فرماید :
دهنت یکسر موی است و بهنگام سخن
اثر موی شكافی تو در وی پیداست



۱- در يك نسخه اضافه دارد : وهم برین صفت عماد فقیه فرماید :
روی جهان فروز و دهان توهر كه دید گفت اتصال ذره و خورشید انور است
مثال دیگر شیخ کمال فرماید :
خطت سبز و لبث مشك و كلا بست دهانت ذره رویت آفتابست

باب دوازدهم

در صفت زنخدان

اهل عرب زنخدان را ذقن گویند و نسبتش به تفاح کرده اند
و تفاح سیب را گویند و شمامه اش میخوانند و به دستنبو مشهور است
و این بیت بهر دو صفت موصوف است :
سیب زنخش که هست چون دستنبو خواهم که همیشه بر کف دستم بو
و اثیرالدین اومانی در وصف زنخدان معشوق گوید :
سیب زنخش در دل من نارافکند زین سوخته ناید پس ازین بوی بهی
و شعرای خراسان زنخدان محبوب نو خط را به به نسبت
کرده اند از آنرو که گردآلود است چنانکه شاعر گوید :
خط تو غبار است و زنخدان تو به به باشد اگر گرد زنخ پاك كنى^۱
واهل لغت طوق زنخدان را غبغب گویند چنانکه قائل گوید :
دست از ترنج غبغب او میکنی جدا آری طمع زسیب زنخدان بریده ای
و ملوك الكلام زنخ را گوی سمین گرفته اند چنانکه سلطان
محمود سبکتکین در عذرخواهی زنخ گرفتن فصاد میفرماید :
زنخت گر گرفتم از سر دست خون من ریختی و عذرم هست
زانکه هنگام زگ زدن رسم است گوی سمین گرفتن اندر دست
و لب تشنگان بادیه عشق زنخدان را به چاه نسبت کرده اند
چونکه آبدار است و شاعر گوید :

۱- در يك نسخه اضافه دارد : عماد کرمانی بدینمقال فرموده است :
چو جای خال سیاهت به زنخدانست لب تو همدم هندوی به نشین باشد

بساکندر سرگشته در جهان که نیافت نشان آب حیات از چه زنجدهانش
و از آن روی که چاه زنجدهان در دل بردن سحر میکند به چاه
بابل اش منسوب کرده اند چنانچه بمباهات عشاق در روی معشوق
می گویند :

چشم هاروت از بدیدی همچو مروت ای پسر
سرنگون دادی بر آن چاه زنجدهان بوسه ای
و در روی روزگار بدوازده صفت روی شناس است ، چهار
مترادف است چنانکه تفاح ، سیب ، شمامه ، دستنبو و هشت مترادف
چنانکه به ، ترنج ، گوی ، گوی سیمین ، چاه ، چاه بابل ، آب معلق
جان عزیز ، و چنانکه گفته اند :

دست همه کس بدان زنجدهان نرسد

جان بر کف دست داشتن آسان نیست

و در وصف دلدار نارستان به از این رباعی نگفته اند :

سیب زنجش که هست روح ثانی	بر دست گرفتم از سرنادانی
دلدار بتهدید بمن گفت که هی	جان بر کف دست مینهی تا دانی



باب سیزدهم

در صفت کردن

کردن را در عرب هادی و رقبه و جید و عنق میگویند و به
گردن غزال نسبت کرده اند و در عجم بگردن متعارف است و
نامداران ملك جمال گردن را در کشور حسن سروری داده اند چنانکه
میفرمایند :

گر ز پا بالا بر آئی چون قد او تا بدوش

ملك خوبی را نیایی سروری چون گردنش
و امتدادان ماوراء النهر به درخت کافورش نسبت کرده اند
چنانکه قائل گوید :

آن زلف چو مارتشنه در تاب تموز پیچیده بر آن درخت کافورش بین
و بعضی شمع کافوری اش گفته اند چنانکه اسدی فرماید :
اختران را قرص خورشید است زرین چهره اش
روشان را شمع کافوری است سیمین گردنش
و طایفه ای گردن را به ماشوره عاج نسبت کرده اند از آنکه
مار زلف بروی می پیچد چنانکه شاعر میگوید :

ماشوره گردنت سفید است چو عاج مگذار که تار زلف بروی پیچد
و عاج لفظ عرب است و اهل عجم پیلاسته گویند و ویرا در پنج
صفت کردن افرازی داده اند چنانکه درخت کافور ، شمع کافوری ،
ماشوره عاج ، شاخ شکوفه ، شوشه سیم چنانکه شاعر گوید :
با ترك من آنکه دست در گردن کرد

در گردنش آمد هوس شوشه سیم

باب چهاردهم

در صفت بر

بر را عرب صدر گویند و در عجم سینه چنانکه سعدالدین اصیل
آملی گوید :

سینه را زان صدر میگویند که صاحب دل است، و در زمین خراسان به بر
متعارف است چنانکه صدر بلخی فرماید :

بگذشت زمن دوش و بری بر من زد المنه الله که بری خوردم ازو
و صرافان نقد خوبی بر نازنینان را به سیم نسبت کرده اند
چنانکه عز شروانی فرماید :

بر چو سیمش از آسیب پیرهن مجروح لب لطیفش از آمدش نفس افگار
و باغبانان چمن لطف نسرين اش میخوانند چنانکه گفته اند :

بر نسرين ببر ای باد صبا مژده که باز

ترك نسرين بر من عزم گلستان دارد

و نقش بندان کسوت حسن تن را به حریر نسبت کرده اند

چنانکه سلطان الشعرا خاقانی در قسمیات میفرماید :

بحریر تن و دیبای رخت بترنج بر و سیمین ذقنت

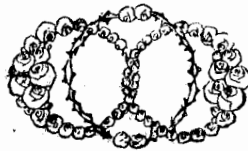
و مقصود از تن وجود است و مراد از ترنج بر پستان، و قدما

پستان را به نار نسبت کرده اند و این به است و دارای جهان سخن
فردوسی میفرماید :

رخانش چو گلنار و لب ناردان زسیمین برش رسته دوناوردان

۱ وراست روان راه عشق محبوب سرو بالا را گلندام میگویند
چنانکه گفته اند :

با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد
همه کس را بتو ای سرو گلندام طمع
و سینه را از سپیدی به شکم سنجاب نسبت کرده اند .
و پوشیده نیست بر ارباب معنی که بر را بعدد هفت اندام تشبیه
کرده اند، گروهی سیمین میخوانند و بعضی عاج و قومی سنجاب و
جمعی حریر و جماعتی گل و طایفه ای نسرین اما مولانا هماد الدین
وجود معشوق سیمین بر را برگزیده است و میفرماید :
چون بار پیراهن کشی کز گل بسی ناز کتری
پیراهنی باید تو را از لاله و برگ سمن



باب پانزدهم

در صفت ساعد

ساعد لغت عرب است که دست آویز اهل عجم گشت وزیردستان
عشق ساعد زورمندان حسن را سیمین گفته‌اند چنانکه شیخ سعدی
فرماید :

پنجه با ساعد سیمین چونیندازی به با توانای معربد نکنی بازی به^۱
و مزاج شناسان نبض گیر ساعد نازنینان را به تخته^۲ عاج تشبیه
کرده‌اند و در فصد کردن محبوب گفته‌اند :

زان نیش که بوسه داد بر ساعد او از تخته^۳ عاج شاخ مرجان برجست
و از دستبردی که آن شوخ دارد و مردم خون عشاق برنکی
دیگر میریزد نگارین اش میخوانند چنانکه سید جلال غنجد فرماید :
تو تیغ میزن و بگذاز تا من مسکین

بظاره می‌کنم آن ساعد نکارین را
و از غایت نازکی به بلورش نسبت کرده‌اند چنانکه مشهور
است :

بلورین ساعد و جام بلورین بنام ایزد زهی نور علی نور
و شعرای قدیم ساعد را^۴ پیلاسته گفته‌اند و در صفت خواب کردن

۱- در یک نسخه چنین اضافه دارد : و در فصد کردن محمد منجم کرمانی

راست در بدیهه ؟

انصاف که بس چابک و اندر خور زد

فصاد چو بر ساعد شه نشتر زد

شاخ تر با قوت روان سر بر زد

در معدن سیم تخم فولاد بکاشت

معشوق بر سر دست عنصری گوید :

چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز پیلسته سازد ستون
و چون در وصف او و صاف سخن را کم دست میدهد برشش
صفت اختصار کرده اند چنانکه گاهیش سیمین میگویند و گاهی
نگارین و زمانی تخته عاج و زمانی بلور و دی یشم و بکنایت
حمایل اش میخوانند چرا که حرز مستمندان است و تعوید کردن
جان و از این بیت مستفاد میشود :

گفتم هوس ساعد دستش نکنم اکنون که بگردنم در آمد چه کنم



باب شانزدهم

در صفت انگشت

انگشت را اهل لغت اصبع گویند و انگشتان را اصابع و سر انگشتان را انمله و بنان خوانند و هر يك باسمى مخصوص است و وی را شعرین سخنان عرب به بند نیشکر مانند کرده اند از آن جهت که گره بر گره است و انگشت نمایان شعرای عجم انگشت را از سپیدی و نرمی به دم فاقم نسبت کرده اند چنانکه ملك الشعراء عنصری فرماید :

آن دلاویز دارد از نرمی سر انگشت چون دم قاقم
و چون بر سر عشاق دست بخونریزی بر آورد نگارین اش
گفته اند، آغائی تبریزی گوید :

نگار کرد بخون دلم نگار انگشت ز خون دل بنهادیم بر نگار انگشت
و پنج انگشت نگار کرده نگار را به پنجه مرجان تشبیه کرده اند
چنانکه رکن جامی^۱ گوید :

بگماه رنگ حنا برده از هر دست پنداری
سر انگشت بلورین تورنگ از پنجه مرجان
و در منع نگار کردن سر پنجه^۲ نگار حصاری^۳ گوید :

چرا باید که انگشتان برنگ تیره آلائی
که نتوان فرق کردن هیچ انگشت ترا ز انگشت
و سخنگویان خراسان سر انگشت را به فندق نسبت کرده اند

۱- در يك نسخه «خیالی» و دیگری «صائن»

۲- در يك نسخه : قضاوی

چنانکه ظهیر گوید :

روزی ز پسته اش شکری خواستم بچشم

فندق فراز نرگس نامهربان نهاد^۱

وانگشت بینچ صفت در عقد اهل حساب در آمده است چنانکه :

بند نیشکر ، دم قاقم ، ، قلمه عاج ، پنجه مرجان ، ماشوره سیم .

چنانکه در وصف آستین بر زدن ترك تیر انداز گفته اند :

پیلسته دیای چین بر شکست بما شوره سیم بکرت شست



۱- در حاشیه یکی از نسخه ها چنین اضافه دارد : و ماورای این تشبیهات

استادان ما تقدم و تاخر دست را بهلال تشبیه کرده اند ، شعر :

عکس کسوف شمس را دیده شود هر آینه

گرتو هلال دست را بر رخ چون قمر زنی

باب هفدهم

در صفت قد

اهل عرب باعتبار قد قامت الصلوة قه راقامت میگویند و اشارت بمنظور را وحید العصر اوحدی میفرماید :

بر در مسجد گذاری کن که پیش قامت

در نماز آیند آنهایی که قامت میکنند

و در عجم قد را بالا میگویند چنانکه شاعر گوید :

قد و بالای ترا دود دل من مر ساد دود را گر چه همه میل بیالا باشد

و بالا نشینان بارگاه عشق قد معشوق را بر سر و سهی بالائی

داده اند و از اینجهت بالاش گویند و زیردستان شب هجران بالای جان اش

میخوانند چنانکه فخرالدین فتح الله میفرماید :

بلاست آن که تو نامش نهاده ای بالا

حدیث راست همینست وزیر و بالا نیست

و هوا داران بلند همت عمر در ارزش گفته اند چنانکه شاعر گوید :

هوای قد بلند تو میکند دل من

تو دست کوتاه من بین و آرزوی دراز

و حرفگیران لوح عشق الف اش خوانده اند چرا که در میان

جان جا دارد چنانکه قائل گوید :

قد تو در میانه جان راست چون الف

آرام کرد و راستی آرام جان ماست^۱

۱- در حاشیه يك نسخه چنین اضافه دارد . و خلاف این شیخ کمال خجندی

قد محبوب را بقاف منسوب کرده چنانکه میفرماید :

برتر ز تبارك است و نون است

قاف قد و نون ابروانت

واهل کمال از غایت استکمال آورده اند که از نباتی پرسیدند که
تو که ای گفت من نیام که از خاکش بر کشیدند و باقد خوبانش برابری
دادند و بنی علم گشت و اهل دریا کنارش نشك خوانند و شاعر گوید :
قد تو چنانکه بر لب دریا نشك طوبی برد از قامت چون سرو تو رشك
عجبت اینکه کوتاه نظران از طبع چوین خشك قد دلبران را
سرو میخوانند ، سرو چو بیست ناتراشیده لاجرم هدف تیر ملامت شدند
چنانکه :

عجبت از طبیعت شعرا ^۱	که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو میخوانند	روی ایشان بماه تابیده
ماه قرصی است ناتمام عیار	سرو چو بیست ناتراشیده

و بعد از آن بی ادبی مولانا هم تبریزی گوید :

سرو را روزی ببالای تو نسبت کرده ام

شرمساری میبرم عمریست از بالای تو

و در ترجیح قامت محبوب و انکسار سرو این معنی ابلاغ است

که شیخ عماد کرمانی گوید :

ترا بسرو نخوانم چرا که سرو سرا پا

همه تنست و تو از پای تاب سر همه جانی

و در رعایت جانین برین ترین مزیدی نیست که میفرماید :

سرو میزد لاف آزادی ولی قدری نداشت

کار سرو از بندگی قامت بالا گرفت

و با اصطلاح عرب نهال قامت محبوب را باشجار مختلف تشبیه

کرده اند چنانکه طوبی ، بان ، ساج ، نخل ، صنوبر ، عرعر ،

۱- نشك همان ناژو است که نوعی از سرو باشد .

واهل لغت بر آنند که سرو و عرعر یکی است در عرب عرعر خوانند و در عجم سرو اما درین خلاقی هست و از شعرای عجم شیخ سعدی در ملامت قد را بیان نسبت کرده است و این اختلاف از لطیفه ای خالی نیست چنانکه میفرماید :

یا قضیب البان ماهذا الوقوف گر خلاف سرو میخواهی بچم
و اهل عجم در استعمال این تشبیهات مخیرند اما آنچه بخود مخصوص کرده اند و در عبارت آورده هفت است چنانکه سرو ، نارون ، شمشاد ، گلبن ، تیر ، نی ، الف و از عدد سیزده صفت مذکور هیچ تشبیه و رای آن نیست که شکل مخروطی صنوبر را بقامت دلدار نسبت داده اند باعتبار آنکه از حقیقت اسم بوئی از او ظاهر میشود و حقیقت دلی نیز دارد و افضل الاقران فی الزمان میفرماید :

شکل صنوبری که دلش نام کرده اند

سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است

هر چند در این باب سخن بالا دراز کشید اما : نگذرم از راستی
کز راستی نتوان گذشت .

والحق اعتدال بالای آن حور بهشتی را تا طوبی با همه بالائی طوبی له
نگفت منزلت بهشت نیافت و ساج تا خود را بدو نسبت نکرد در عرب
نام بر نیامورد و نخل تا سایه او را گردن ننهاد سرافراز نشد و بان تا دم
در هوای او نزد مشکبوی نشد و عرعر تا در ره او بر خاک نشست
سر بلندی نیافت و نیشکر با وجود شیرینی اگر کمر خدمتش نبستی ابد الدهر
پای در گل بماندی و تا سرو در بند گیش لاف آزادگی نزد بر خاک
نشست و تا نارون با او همسری جست دست رر ز کارش بخاک مذلت

فرو برد و تیر با همه تیز رفتاری افتاده اوست و صنوبر با همه مقدار دلدادگی
او و گلبن خار در پای راه او الحق همه خار و خاشاک راه اویند
فرقست از خاک بوستان تا پیکر روان و در لطف آن تشبیه مولانا
جمال الدین سلمان میفرماید:

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
القصه چنانی که چنان می باید مانند تو محبوب نه بوده است و نه هست



باب هجدهم

در صفت میان

میان را اهل عرب خاصه خوانند و پیارسی میان گویند از آن جهت که واسطه کمر است در میان پیکر وجود بتازی اسیف باریک میانرا گویند و سیف باریکی میانرا و فرقت از باریکی میان تا باریک میان و باریک بینان میان باریک را بموی تشبیه کرده اند چنانکه سعدی فرماید :

میانش را و مویش را اگر صد ره پیمائی

میانش کمتر از موئی و مویش تا میان باشد

و در این تشبیه مبالغه بیش است چرا که باریکی میان را بیشتر از باریکی موی گرفته است و ظاهر تر از این میگوید :

طرفه آنست که وقتی کمری میبندد

ورنه معلوم نگشتی که میانی دارد

و در تأکید نفی و اثبات این بیت دقتی دارد :

بر موی اگر میانت وقتی کمر نبستی

از نیستی نبودی موئی میان هستی

الحق اگر کمر نبودی این راز را که گشودی ، آنان که یقین

نییوستند بگمان این نام بر وی بستند ، کمر معرف میان گشت و نام

دلیل نشان ، فی الجمله بینج صفت در میان ارباب لطف موصوفست :

اول : آنکه اهل لطفش اندیشه مخفی میخوانند چنانکه

ظهیرالدین فاریابی گوید :

اندیشه ای که کم شود از لطف در ضمیر

گر دون بر از با کمرت در میان نهاد

عماد فقیه هم در این صفت گوید :

وصف میان او نتوانم بشرح گفت

سریست آن که در کمر دوست مضمر است

دوم : آنکه چون وجودش متصور نمیشود هیچ اش میخوانند شعر :

هیچ ندید هر که او هیچ ندید از آن میان

هیچ نگفت هر که او هیچ نگفت از آن دهان

و مثال دیگر عماد فرماید :

آن مرصع کمر که مینندی مینماید خمی و در خم هیچ

سیم : آنکه سودائیان خیال پرست موی بی نشان اش گفته اند

چنانکه سحر آفرین در قسمنامه گوید :

بدان بی نشان مو که باریک بینان بصد لطف کردند نامش میان

شعر

موییست تا خیال میانست بچشم ما ای سرور است گوی میان تو و خدا

چهارم : آنکه اهل رمزارش گویند چنانکه قائل گوید :

موییست در میان وجود و عدم نهان

رازی که با وجود کمر در میان نهاد

پنجم : آنکه نکته گیران ازدقت او را معنی باریک گفته اند ،

کمال اسماعیل میگوید :

شبی ز معنی باریک نکته ای میرفت

کمر حدیث میان تو در میان آورد

کسی نشان میان نداد جز کمرت

زهی کمر که نشانی زبی نشان آورد

باب نوزدهم

در صفت ساق

ساق لفظیست عربی و در عجم بهمین عبارت مستعمل است هر چند بصورت دو مینماید ولی در معنی یکیست و در قدیم العهد به قائمه اش نسبت کرده اند باعتبار آنکه تن بدو قائم است ، و ساق بر دو قسم است سرخ و سفید و در عرب سرخ مستحسن است ، فرید احوال به عناب اش تشبیه کرده است چنانکه میگوید :

ساق تو مرا ز پا در آورد و زدست هر گز ندهم ستون عنابی را
و سیف الدین اعرج به بقم اش نسبت کرده چنانکه گوید :

هر که را بران وساعت يك نظر افتاد گفت

عاج را پیوند افتادست با شاخ بقم
و این تشبیهات در این عهد مستعمل نیست ، لیس علی الاًعمی حرج
و لا علی الاًعرج حرج ، و در عجم سفید مطلوب است و به بلورش تشبیه
کرده اند چنانکه در صفت ساق فرخی گوید :

بلورین ساق و ساعد ترك سرمست ستاده بر سر پا باده در دست
و متأخران عجم به سیم اش نسبت کرده اند چنانکه مداهی گوید :

ساقی ز رهم برد بساق سیمین آن کیست که او بسیم از ره نرود
و این نوع خاص پسند عام فریب است . اکنون صفت ساق بر این دو
قسم قرار گرفت ، پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ، و پای
محبوب را از غایت سبکی و کوچکی به خیال تشبیه کرده اند چنانکه
همام الدین تبریزی فرماید :

سر بوسیدن پای تو نه تنهاست مرا
این خیالیست که اندر سر بسیاری هست

تته

اما بعد بدان که صورت و پیکرو شکل و شمایل شامل سراپای وجود است و چون متصرفان ابدان در آینه اعتدال کمال حسن از تناسب اعضاء مشاهده کرده اند هر آینه کمال حسن نوع و رومان نظم را از تناسب لفظ و معنی آرایشی بود تا منظور نظر اولوالالبصار گردد و بسیار از اینجا در غلطند که بتقلید جواهر این معنی در سلك بیان آورده اند و حق را در مرکز خود قرار نداده و خود را برابر باب نظم ترجیح نهاده غافل از آنکه هر جا لب را بلعل تشبیه کنند باید که دهان را بدرج گوهر نسبت نمایند چنانکه ظهیر الدین فاریابی می فرماید :

بکشای لب پیرشش من گرچه گفته اند

کان قفل لعل بابت آن درج گوهر است

و هر جا که روی را ببشت نسبت نمایند باید که لب را بکوثر

تشبیه کنند چنانکه همو گوید :

آمد قیامتی بسرم تا بدیدم آنک

رویت بهشت عدن و لبث حوض کوثر است

مثال دیگر در جمع و تفریق این معنی می فرماید :

گرچه نه جای کافر و جادو بود بهشت

این وجه نزد اهل حقیقت مصور است

از زلف و غمزه چهره همچون بهشت تو
آرامگاه جادو و مأوای کافر است
ولا زمست که هر جالب را بشکر تشبیه کنند خط را بنبات تشبیه
نمایند چنانکه سحر آفرین در قسمیات فرماید :
آب حیات آن دم از حیات بر آمد
کنز شکر آن پسر نبات بر آمد
و هر جا که روی را ببقم نسبت دهند باید که خط را بنیل تشبیه
کنند چنانکه سحر آفرین گوید :
بر قمرش هر که دید نیل کشیده از دو جهان بین او فرات بر آمد
و هر کجا که زلف را بچوگان نسبت کنند باید زنخدان را
بگوی تشبیه نمایند چنانکه عماد فقیه فرماید :
دل در قفای زلف و زنخدان او فتاد
چون کودکی که در پی چوگان و گوفتاد
و هر کجا که زلف را بشب نسبت کنند باید که روی را باماه تشبیه
نمایند چنانکه شریف الدین گوید :
شبی همچو زلفت بهامی که یافت مهی همچو رویت بسالی که دید
و اگر همین صفت را تصریح نکرده گویند در آن مبالغه بیش
بود چنانکه گفته اند :
تا با تو حدیث زلف و رویت گویم
جاوید شبی باهد و خوش مهتابی

و اگر در مصراع چشم را نرگس گویند باید که در مصراع دیگر زلف را سنبل نامند و نشاید آن يك را چشم گویند و این يك را سنبل یا آن يك را نرگس خوانند و این يك را زلف ، باید که نرگس و سنبل گویند یا چشم و زلف خوانند چنانکه مولانا شمس الدین طبسی گوید :

سنبل شست ببادم میدهد نرگس مستت بخوابم میکند
مثال دیگر مولانا سعد بهاء در بیان آورده است :

چشمست بخواب خواب همه ساحران بیست
زلفت بتاب توبه صاحب دلان شکست
و افضل المتأخرین مولانا رکن الدین بکرانی کعبه را نشانه ای
از آفتاب رخسار گرفته است و بتخانه را نمونه ای از چین زلف تابدار
چنانکه می فرماید :

هر طرف از مهر روی دلفروزت کعبه ای

هر شکن از چین زلف کافرت بتخانه ای

و از اقسام تشبیهات این تشبیه ابلغ است، برای قیاس هر جا روی
را صبح گویند باید که زلف را شام خوانند و هر گاه که گویند صبح از
عکس رخسار تو پرتوی است باید گفت که شام از تاب گیسوی تو
شبهه ایست تا در این صفت امتیاز پدید آید :

پرتوی از تاب رخسار تو صبح شبهه ای از عکس گیسوی تو شام

و هر کجا که روی را بلاله تشبیه کنند و چشم را ببادام باید که
زلف را بسنبل نسبت دهند و لب را بشکر چنانکه در تقسیم مولانا رکن

بکرانی فرموده است :

نشانهٔ رخ و زلف تو لاله و سنبل

نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام
و هر کجا که روی را بخورشید تشبیه کنند باید که زلف را بسایه
نسبت نمایند چنانکه شیخ سعدی فرماید :
پرتو روی چو خورشید تو در سایهٔ زلف

راست چون کوکبهٔ صبح و طلوع سحر است
و اولی آن بود که هر کجا روی را بافتاب تشبیه کنند باید که
بدلیل روشنی اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی می‌فرماید :
بافتاب نماند مگر بیک معنی که در تأمل او خیره میشود ابصار
و این بدایع و دایع شعرای سابق است و پادشاه جهان دانش
فردوسی از راه تناسب ابرو را بکمان تشبیه کرده است و گیسو را بکمند
و این بیت مشهور است :

بابرو کمان و بگیسو کمند بیالا بکردار سرو بلند
و اگر قد را بسرو تشبیه کنند و روی را بماء جایز است و این صفت
را اغرب خوانند باعتبار آنکه غریب است چنانکه شیخ سعدی می‌فرماید :
من ماه ندیده‌ام کله دار من سرو ندیده‌ام قباپوش
و در این صفت مجد همگر میگوید :

راستی را جز رخ و قدت که دید ماه تابان بر سر سرو سہی
و اگر دو حقیقت مختلف را صفت کنند باید که هر دو را با هم
از یک وجه نسبتی بود چنانکه امالی گوید :
سحر در بادام و معجز در شکر آب حیوان بر لب و جان در دهن

و از روی مراعات بادام را با شکر همان نسبت است که عسکر را با معجزه و رعایت این اقسام عین فرض است بلکه فرض عین اکنون تمسک را این نمونه کافی است و این شروط قواعد اصل است و بجان سخن تعلق دارد و اکثر متقدمان متعرض دقایق این حقایق شده اند و اگر بعضی از متأخران بواسطه عدم استعداد خلاف این گویند خلاف این باشد، طریق العقل واحد، عجب اینکه از غایت پندار هنر را عیب پندارند و عیب را هنر و بدان خرسندند که عوامشان معتقد گردند و از انکار خواص نیندیشند و انکار کنند، کادمی را بتر از علت نادانی نیست، سفاقت را شعار خود کرده و از حقیقت اشعار بی خبر و اگر بخطائی رسند ندانند و اگر پیرسند نخوانند لا جرم بتعریض از زبان سخن گوی بیخبر شوند :

شعر در نفس خویشتن بد نیست ناله من زخست شرکاست

عجب تر آنکه با وجود این ذهن و ذکا، بنده را امی می خوانند

و خود را از خواص میدانند و لطف ایشان عامست،

آنکس که ز شهر آشنائی است داند که متاع ما کجائست

هرگاه که طفلی را از ایام نشو و نما تا بعهد صبی بگونه گونه

تربیت و تحصیل ترغیب میدهند و بزخم چوب معلم تهدید و زمان زمان

تعلیم و تلقین کنند اگر در حال عنفوان شباب بحسب مداومت آن قسم در

خود فضیلتی تصور کند آن نه استعداد تام باشد چرا که در حالت شیب

از هر کس که سؤالی رود در جواب گوید : آنها که خوانده ام همه از یاد

من برفت ، و از غایت جهل معتقد سپیدی و سیاهیند و منکر فیض الهی

و لطف نامتناهی ، غافل از اینکه استکمال کمال تعلق باستعداد قابل

دارد و شیخ سعدی فرماید :

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
مستعد سحر آفرین بمطالعه کتب دیگران چه مباحث کند ،
نبود در کتابها دل و درد وز دلی صد کتاب باید کرد
وفیلسوفان نامی آورده اند که بعد از معجزات و کرامات و سحر
شعر نوعی از خرق عادت است و مخصوص هر کس قابل این سعادت نیست
وسلطان الشعر انوری فرماید :

شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود

ابتداشان امرؤ القیس انتهایشان بوفراس

اینکه من خادم همی بردازم اکنون ساحر است

سامری کو تا بیاید گوشمال لامساس
بنابر این معنی کرامات شقی بود از معجزات و شعر نوعی از سحر و حق
جل و علا در شأن نبی فرماید: وما علمناه الشعر وما ينبغي له
ثانیاً اگر عدم خط موجب نقص بودی بایستی که بهترین موجودات
بکتابت التفات نمودی،

در مقامی که شیر مردانند بخط و خال اعتباری نیست

اگر چه اهل توحید میگویند بردلی که نقش لوح محفوظ
پوشیده نیست نقش خط چگونه پوشید بود، نظر بر سر نبوت بود که
مخفی نماند و از قوت بفعل و از علم بعمل پیوست و دلیل دیگر
مورخان عرب آورده اند که در عهد سابق مکه را ام القری میگفتند
ونبی را علیه افضل الصلوات باین اعتبار میگویند که مؤلدش مکه

مبار که بود و اکنون چه شرف و رای آنکه این بنده را بدان مکان نسبت کنند و عقلا دانند که طعن طاعن و تعریض معارض رسمی قدیم است و عادت می معهود،

کار فلک این است که بیرون آرد در معرض هر محمدی بوجہلی هر چند که لطف طبع نتیجه نظر حق است، تا در حق هر بنده نظر چون آید، اما کسب را مدخلی تمام است و سعی را اعتباری عظیم، بتدریج و قرار و انتظار و تربیت گردد

مه نو بدر و باران در و خون مشک و حجر گوهر و بر مستعدان پوشیده نیست که عمری در علمی صرف می باید کرد تا بحقیقت آن برسند و نامی بر آورند، بیت:

همه عمر تلخی کشیده است سعدی که نامش بر آمد بشیرین زبانی
و اگر تربیت استاد با جفای پدر منضم نشدی ظہیر ظاهر نسبت
نفرمودی :

تمتعی که من از فضل در جهان بردم

همان جفای پدر بود و سیلی استاد

روزی از استاد خود حسن بن محمود کاشی تغمده الله بغفرانه پرسیدم که دو مصراع را بیت میخوانند و خانه را بیت این دو را با یکدیگر چه نسبت؟ فرمود که اهل لغت مصراع یکتای در دو لختی را گویند و مصراعین هر دو را. شیخ سعدی در این باب بنصیحت خواجه علاءالدین صاحب دیوان میفرماید :

در سخن بد و مصراع چنان لطیف بیندم

که خواجه شاید اگر زانکه ورد خود کند این را

بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید

جز آنکه پیش فرستند روز باز پسین را
و خانه بر چهار رکن قائم است چنانکه لفظ و معنی و صنعت
و خیال، و بیت معمور آنست که بدین ارکان اربعه مستحکم بود و حصین
و اگر در دو رکن صدر خللی واقع شود موجب انهدام دور کن عجز
گردد و اگر رخنه‌ای در عجز پدید آید در صدر هیچ تفاوت نکند بدان
دلیل که لفظ و معنی انوری بر صنعت و خیال کمال غالب است، اولی آنکه
بصنعت نپردازند و دست بخیال نیازند :

سخن جزالت لفظست و یا کی معنی

که لفظ و معنی اوتاد صنعت است و خیال
و لفظ قشراست و معنی لب او، سخن باید که مغز بود نه پوست
صنعت بر حروف مترتب است اگر متعرض شوند و اگر نه بحسب تلفظ
در عبارت آید و خیال گلگونه رخسار عروس معنی است و قوه متخیله
مشاطه او، عروس صاحب جمال را بزور مشاطه چه احتیاج، حسن خدا
داد را حاجت مشاطه نیست، بخیال کمال توان رسید و بکمال خیال
نتوان رسید، فصیحای عرب فرموده اند الکلام الفصیح هو ما یدخل الاذن
بلا اذن، و هر سخن که منقح بود و قریب الفهم همه را حلقه در گوش کند
و تصرف در ترکیب از قدرت است و تغییر در ترتیب از صنعت چرا که
هر نظام که دانه‌ای چند از راه تناسب بترتیب در یک سلك کشد قیمتی
دیگر یابد و هر گاه که ناظم تناسب ترکیب عبارت را از راه ترتیب
رعایت نکند سخن بی‌قیمت بود و چون سخن از بیست حرف خالی نیست

بایستی که معانی همه بر یک منوال بودی و صنایع بر یک قاعده و تمیز نیک و بد از میان برخاستی و حال آنکه خلاف این است .

پس معلوم شد که تفضیل شعرای نامی بر ابناى جنس از باد هوا نیست هر چند که سخنگوی را نقش بند باد گفته اند چرا که در سخن هر نقش بر باد نقش می بندد چنانکه گفته اند :

باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر

باد رنگین میفروش و خاک رنگین میستان
و از وجه دیگر سخن را بآینه نسبت کرده اند و صفای آینه از روشنی است بر این تقدیر باید که سخن روشن گویند تا صفا یابد چنانکه ظهیر گفته است :

بضاعت سخن خویش بینم از خواری

بسان آینه چین میان رسته زنگ

وطایفه ای از لطافت سخن را بآب تشبیه کرده اند و لطافت آب روانیست پس باید که سخن روان گویند تا لطیف بود چنانکه شمس سعدی میفرماید :

شعرم چو آب در همه عالم روان بود

وز پارس میرود بخراسان سفینه ای

و گروهی سخن را بعروس نسبت کرده اند و بکارت عروس از پاکدامنی است پس باید سخنی گویند تا بکرش خوانند چنانکه گفته اند

عروس حجله طبعم قرار دل بر باید

اگر بر افکند از رخ بناز گوشه معجر

و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده‌اند چرا که در گوش جا دارد :

سخن در گوش آویزد چو گوهر اگر پیوند گیرد با جوی زر
اگر سخن بحقیقت گوهر گردد تا از ممدوح دریادل زر نیابد چگونه
بر سر آید و در حلقه گوش جا گیرد ،

سخن در گوش بسیاری نماند لیک بعد از من

بسی در گوشها ماند سخن های دلاویزم
هر چند پیش از این فصلی در باب معانی در سلك بیان آمده بود
فاما بحکم لکل جدید لئله سخن بر این نسخه قرار گرفت و ختامه مسک
امید بحضرت عزت چنانست که شرف قبول پادشاه اسلام یابد تا مقبول
جهانیان گردد و مزید شهرت این سخندان،

گرچه تعریف من نکرد کسی که ترا چیست مایه و مقدار
سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار
با وجود آنکه بعد از مطالعه حدائق السحر شعرای عهد در

دقایق شعر تصرفات نازک کرده‌اند اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم
این خوشه چین نیز خود را در سلك جوهریان بازار نظم کشید و آنچه
مدت مدید بحسب مسافرت اطراف و مجالست اشراف استماع و اکتساب
کرده بود بی هیچ ضمتی طبق پوش بر گرفته بر طبق عرض نهاد متوقع
که بشرف مطالعه اثنای جنس مشرف گردد و بی هیچ تردد منصف و حق
شناس گردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی کند و سخنگوی
صاحب کمال باید که راست گفتار و درست کردار بود تا سخن او بلند
یابد چنانکه در کلام مجید میفرماید :

«ا لیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه» صفای زلال سخن از منبع دل است هر گاه که مجاری آب بسته شود آب جاری نگردد و ضمیر آینه صورت معنی است تا آینه روشن نبود معنی چگونه صورت بندد و نیز گفته اند: «الکلام صفة المتکلم» مادام که متکلم باوصاف جمیل موصوف نگردد از تجلی جمال نوعروس عالم غیب روی گشایش نیابد و پیوسته باید که شاعر را طلب حسن غالب بود نه حسن طلب تا سخن او سلسله جنبان حلقه عشاق گردد و چون شمع روشن است که بواسطه صفای ظاهر و تصفیه باطن سخن ارباب قلوب در دل سوختگان آتش عشق گرمتر در میگیرد،

فرق است میان سوز کز جان خیزد تا آنکه بریسمانش بر خود بندی

- انجام -

